

حقیقت

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

دوره سوم | شماره ۷۲ | مرداد ماه ۱۳۹۴

آشوب در نظم جهانی و فرصت‌های انقلابی

در این شماره می‌خوانید:

- سرمقاله: قرارداد هسته‌ای و شکسته‌بندی خاورمیانه با کمک جمهوری اسلامی ۲ صفحه
- همه چیز تغییر می‌کند اما چیزی تغییر نمی‌کند ۵ صفحه
- برنده انتخابات مجلس ترکیه: توهمات دمکراتیک تراژدی انتخابات ترکیه ۹ صفحه
- جمهوری اسلامی و استراتژی تقویت کانون‌های قدرت شیعی در منطقه ۱۱ صفحه
- جنگ داخلی در یمن و آینده خلیج ۱۴ صفحه
- گزیده‌ای از کتاب: دور ریختن همه‌ی خدایان چرا روژاوا و کوبانی، ۲۲ صفحه
- الگوهای یک انقلاب واقعی نیستند فقر گرما و دین در پاکستان ۲۴ صفحه
- علم و انقلاب ۲۵ صفحه
- ۲۹ صفحه
- ۳۰ صفحه

کتاب «دور ریختن همه‌ی

خدایان» صفحه ۲۴

AWAY WITH
ALL GODS!

UNCHAINING
THE MIND
AND RADICALLY
CHANGING
THE WORLD

BOB AVAKIAN

قرارداد هسته‌ای و شکسته‌بندی خاورمیانه با کمک جمهوری اسلامی



مجریان و کار به‌دستان دو نظام اجتماعی پوسیده و ضد مردمی امپریالیستی و تئوکراسی اسلامی وابسته به امپریالیسم، ۱۷ روز شهر وین گرد هم نشستند تا قرار بگذارند که یکی بمب ناسازد و دیگری تحریم اقتصادی نکند. اما هر یک از آن‌ها از این توافق انتظار بیشتری دارند و در میانه‌ی آشوبی که نظام‌شان را فراگرفته است، در وجود یکدیگر دست یاری‌رسانی را جستجو می‌کنند. جشن و پایکوبی افشار بورژوا و مرفه جامعه از حصول توافق نشانه‌ی سمت‌گیری طبقاتی آنان با دولت جمهوری اسلامی و امپریالیست‌ها است. آنان احساس می‌کنند که دولت‌شان پیروز شده است. اما وجد افشار میانی و تحتانی جامعه از این واقعه، چیزی در حد امید کاذب و توهم ناشی از ناآگاهی مفرطی است که جمهوری اسلامی در طول سی و اندی سال به این مردم تزریق کرده است.

باز شدن راه ورود و خروج سرمایه به اقتصاد ایران (از جمله آزاد شدن ۱۵۰ میلیارد دلار ذخیره‌های ارزی ایران در بانک‌های جهان) به رقابت بزرگی در میان سرمایه‌داران و قطب‌های مالی و نظامی جمهوری اسلامی دامن خواهد زد. اما فعلاً همه‌ی این جناح‌ها و قطب‌ها حول قرارداد و عادی‌سازی روابط با «جهان» (یعنی با شش قدرت بزرگ و شبکه‌ها و نهادهای مالی و بانکی و بیمه و ...) با یکدیگر متحد شده‌اند. بازار رقابت شرکت‌های بزرگ اقتصادی دنیا در گرفتن قراردادهای زیرسازي‌ها، اکتشاف و استخراج نفت، معادن و راه‌ها و فرودگاه‌ها و بنادر و غیره داغ خواهد شد. فروشندگان اسلحه و موشک برای ورود علنی بر سر این سفره‌ی چپاول باید ۵ تا ۸ سال صبر کنند. اما چه باک وقتی که داعش می‌تواند نفت شناسنامه‌دار عراق و سوریه را در بازار سیاه بفروشد جابه‌جا کردن موشک‌های بالستیک که کاری ندارد. در این میان، قشری از متخصصین و خدمه‌ی مرفه و یقه‌طلایی نیز تولید خواهد شد که این فرآیند پیوند هر چه بیشتر و علنی‌تر با سرمایه‌ی جهانی و نظام امپریالیستی را روغن کاری و پادویی کنند و نظریه‌پردازان جدیدی در دانشگاه‌ها و مطبوعات و مؤسسات تحقیقاتی مزد خواهند گرفت تا «رویکرد تعاملی و اعتدالی جدید نظام» را برای مردم اسطوره‌پردازی کنند.

شک نیست که قرارداد هسته‌ای میان شش قدرت بزرگ دنیا و جمهوری اسلامی ایران رخداد مهمی در تاریخ دیپلماسی امپریالیستی است. طرفین آن را «پیروزی دیپلماسی» می‌خوانند زیرا معتقدند از طریق مذاکرات و بدون جنگ و خون‌ریزی به اهداف سیاست خارجی‌شان دست یافته‌اند. اما این دیپلماسی تاریخچه‌ای از خشونت و خون‌ریزی منطقه‌ای را در پشت سر دارد. راه آن با بیش از یک دهه جنگ‌های تجاوزکارانه‌ی آمریکا و متحدین غربی‌اش در خاورمیانه، از هم گسیخته شدن جامعه‌ی مدنی در افغانستان و عراق و سوریه و گسترش آن به نقاط جدید و به راه افتادن جنگ‌ها و کشتارهای هولناک در خاورمیانه [که جمهوری اسلامی نیز در بخشی از آن‌ها از جمله در سوریه و عراق سهیم بوده است] و آواره و بی‌خانمان شدن میلیون‌ها نفر، نابودی زیست‌بوم و اقتصادهای محلی، سربلند کردن هیولاهای جنگ‌سالار اسلامی، رونق گرفتن تجارت انسان و جنایت‌های بی‌شماری که زبان از توصیف آن عاجز است صاف شده است. راه این توافق دیپلماتیک همچنین با تحریم‌های اقتصادی هموار شده است که بهای آن را توده‌های مردم ایران پرداخته‌اند و نه مراکز قدرت سیاسی و مالی جمهوری اسلامی که از قبل تحریم‌ها، ثروت‌های افسانه‌ای انباشت کرده‌اند. مسلماً این قرارداد نه می‌خواهد و نه می‌تواند این دهشت‌ها را خاتمه دهد و صرفاً گشایش فصل جدیدی از تبه‌کاری‌های قدرت‌های امپریالیستی در منطقه و جمهوری اسلامی است.

برای فهم معنا و مفاهیم این قرارداد پرهیاهو باید مساله را به طور عمیق تحلیل کنیم و به ورای تبلیغات بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی و صدای آمریکا و سایت‌های ایرنا و کلمه و ملی-مذهبی و موسسه‌ی توانا و گمانه‌زنی‌های کوچک و خیابان برویم.

اهداف فوری و درازمدت طرفین از عقد این قرارداد چیست؟

هدف فوری این قرارداد بنا به گفته‌ی اوباما «بستن همه‌ی راه‌های دست‌یابی ایران به بمب اتمی است»^(۱) طبق این قرارداد ایران باید ۹۸٪ اورانیوم غنی‌شده‌ی تاکنونی خود را از بین ببرد، دو سوم سانتریفیوژهایش را تعطیل کرده و تحت نظارت بین‌المللی انبار کند، به طور دائم اجازه‌ی بازرسی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در هر زمان و مکانی را بدهد، مجتمع اراک که پلوتونیوم برای مصارف تسلیحاتی تولید می‌کند و مجتمع زیرزمینی فردو را متوقف و تغییر کاربری بدهد. طبق قرارداد، در صورت تخلف ایران کلیه‌ی تحریم‌های اقتصادی علیه ایران در عرض ۶۵ روز دوباره برقرار می‌شوند. علاوه بر این ایران یک قرارداد الحاقی با آژانس امضاء کرد که «نقشه‌ی راه» برای رسیدگی به تخلفات گذشته و حال جمهوری اسلامی در این زمینه است. برای دست آوردن این قرارداد، آمریکا و دیگر قدرت‌های جهان حق جمهوری اسلامی به داشتن فن‌آوری هسته‌ای «صلح‌آمیز» را به رسمیت شناختند و متعهد شدند بلافاصله پس از اجرایی شدن قرارداد، تحریم‌های اقتصادی گسترده‌ای را که علیه ایران وضع کرده بودند به جز موارد خرید و فروش تسلیحات بردارند.

اما اصل ماجرا عقب‌نشینی‌های سیاسی و ایدئولوژیک دیگری است که در پشت این هیاهوی هسته‌ای پنهان شده است. امپریالیسم آمریکا از «تغییر رژیم» در ایران از طریق جنگ دست کشیده است و در دفاتر آن نام ایران از صفحه‌ی «دشمن» به صفحه‌ی «رقیب» نقل مکان کرده است. اوباما این تغییر رویکرد را به سفر نیکسون به چین سوسیالیستی در سال ۱۹۷۲ و مذاکرات ریگان با اتحاد شوروی در سال ۱۹۸۶ تشبیه می‌کند.^(۲)

جمهوری اسلامی نیز از ضدیت با آمریکا و بسیج داخلی و جهانی برای «مبارزه با استکبار جهانی» عقب‌نشینی کرده و به این ترتیب از یکی از ستون‌های هویت ایدئولوژیکش دست کشیده است. هدف درازمدت جمهوری اسلامی از این تغییر روابط، تبدیل شدن به یک قدرت منطقه‌ای با حمایت امپریالیسم آمریکا و دیگر قدرت‌های جهانی است. امپریالیسم آمریکا با این تغییر به دنبال ایجاد یک نظم قسمی در هرج و مرج خاورمیانه است و امیدوار است تا جمهوری اسلامی بتواند به این طرح خدمت کند.

کدام ضرورت‌ها و تضادها جمهوری اسلامی را به عادی‌سازی روابط با آمریکا کشاند؟

این مذاکرات و قرارداد هسته‌ای و گشوده شدن فصل جدیدی از روابط میان جمهوری اسلامی و قدرت‌های امپریالیستی غرب به‌ویژه آمریکا، در پاسخ به یک رشته تضادها و ضرورت‌های نظام جمهوری اسلامی از سوی رهبران و کارگزاران و مدیران این نظام اتخاذ شده است. اما این تلاش و تصمیم به معنای آن نیست که چون برخاسته از ضرورت است پس لاجرم به نتیجه و موفقیت خواهد رسید.

بذره‌های از هم پاشیدن آن را از هم اکنون می‌توان تشخیص داد و مشاهده کرد. حتا فرآیند مذاکرات هسته‌ای می‌توانست زیر فشارهای بزرگی که از سوی مخالفین آن در هیئت حاکمه‌ی آمریکا و اسرائیل و عربستان وارد می‌شد به بن‌بست کشانده شود. با این مقدمه نگاهی به ضرورت‌هایی که طرفین، به ویژه جمهوری اسلامی را به سوی اتخاذ این سیاست سوق داد بیندازیم:

یکم) به بن‌بست رسیدن اقتصاد سرمایه‌داری تحت حاکمیت جمهوری اسلامی، جمعیت عظیم جوانان بی‌کار و کارگران آواره و موقت را به وجود آورده و سقوط اقتصادی ایران باعث کوچک‌تر شدن قشر میانی شده است. اعمال تحریم‌های اقتصادی صرفاً این وضعیت را تشدید کرده است. وجود این جمعیت عظیم بی‌کار و ناامید به آینده و شکل‌گیری یک قشر میانی که احساس پرتاب شدن به پایین را دارد، خطرناک‌ترین معضل سیاسی داخلی جمهوری اسلامی است. به وجود آمدن قشر بزرگی از جوانان تحصیل‌کرده‌ی فاقد شغل، ورود جمعیت عظیم زنان به عرصه‌ی فعالیت‌های اقتصادی و آموزشی و اجتماعی، انرژی بزرگی را به وجود آورده است که نظام جمهوری اسلامی قادر به مهار آن نیست. رویکرد رژیم به این خطرات و تضادها، سرکوب خونین قشرهای تحتانی جامعه که در آمار اعدام جوانان اقشار تهیدست نمود می‌یابد، سرکوب روشنفکران و زنان و ایجاد هراس و دلهره در دل قشرهای میانی بوده است. اما هیچ دولتی نمی‌تواند با اتکالی صرف به چماق سرکوب و مغزشویی ایدئولوژیک جامعه‌ی تحت حاکمیتش را اداره کند و پابرجا بماند. بنابراین، جمهوری اسلامی باید در مقابل این تضاد راه‌حلی اتخاذ می‌کرد. با توجه به این که نظام اقتصادی جمهوری اسلامی وابسته به نظام سرمایه‌داری جهانی و تابع آن است، برای این رژیم راه حل فقط می‌توانست باز کردن راه تزریق سرمایه‌های بین‌المللی به اقتصاد باشد. در واقع هدف قدرت‌های امپریالیستی (که بر اقتصادی جهانی و نهادهای آن سلطه دارند) از اعمال تحریم‌های اقتصادی، به زانو درآوردن جمهوری اسلامی در عرصه‌ی سیاسی بود.

دوم) در نتیجه‌ی رشد روابط سرمایه‌داری در ایران ترکیب طبقه‌ی سرمایه‌دار حتی نسبت به بیست سال پیش نیز تغییر بسیار کرده است. لایه‌ها و مراکز قدرتمند اقتصادی با مدارهای تولیدی و ارتباطات بین‌المللی متفاوت ایجاد شده است. با ادغام هر چه بیشتر ایران در نظام سرمایه‌داری جهانی، لایه‌های مختلفی از بورژوازی در ایران شکل گرفته است که میدان «انباشت سرمایه» آنان فقط ایران نیست بلکه ابعاد بین‌المللی دارد.^(۳) علاوه بر مراکز قدرت مانند سپاه پاسداران و وزارت‌خانه‌های گوناگون و آقازاده‌ها و بنیادهای وابسته به جمهوری اسلامی، عده‌ای دیگر نیز از قبیل ارتباطات بین‌المللی و شراکت با سرمایه‌داران ایرانی در آمریکای شمالی و اروپا قدرتمند شده‌اند. همه‌ی اینان به روش‌ها و سطوح متفاوت بر قدرت سیاسی اعمال نفوذ می‌کنند و برای بزرگ شدن خود از «رانت» سیاسی بهره‌مند می‌شوند. اما استفاده از «رانت» برای رشد و توسعه‌ی این قشر از بورژوازی ایران و رقابت‌جو شدنش در بازار جهانی کافی نیست. اینان به دنبال تبدیل شدن به سرمایه‌داران «ترمال» هستند تا به طور «قانونی» و علنی و متعارف به شبکه‌ی بازار جهانی سرمایه متصل شوند. بخش مهمی از منافع این سرمایه‌داران در گرو موفقیت قرارداد هسته‌ای و برداشته شدن تحریم‌های بانکی و نفتی و مالی است. در حال حاضر، سیاست خارجی روحانی و تکنوکرات‌های دولت او و مشوقین اقتصاد نئولیبرالی، منافع مشترک قطب‌ها و لایه‌های مختلف سرمایه‌داران بزرگ ایران را نمایندگی می‌کنند. بخشی از این سرمایه‌داران بزرگ و تکنوکرات‌های وابسته به آنان دل‌خوشی از رژیم تئوکراتیک حاکم در ایران ندارند اما این مساله به معنای آن نیست که مخالف رهبریت خامنه‌ای و خدمات مزدوری سپاه قدس و نیروهای امنیتی و نظامی جمهوری اسلامی هستند. اینان در عین حال که نگران تغییرات دموگرافیک جدی در بدنه‌ی جامعه‌ی ایران هستند و به ضرورت «اعتدال» در به کار بردن قوانین شریعت به ویژه علیه زنان و جوانان آگاه‌اند اما در شرایطی که اقتصاد گلوبالیزه‌ی نئولیبرالی نیروهای گریز از مرکز و عوامل از هم گسیختگی اجتماعی را تشدید می‌کند استفاده از شریعت و اسلام‌گرایی را برای حفظ «ثبات اجتماعی» لازم برای عملیات سودآور سرمایه‌داری و ایجاد یک نیروی

کار مطیع و سر به زیر لازم می‌دانند و وجود «رهبر» برای متحد کردن جناح‌ها و تضمین اتحاد درونی دولت را ضروری می‌پندارند. ارجاع دائم ظریف و تیم مذاکره‌کننده‌ی وزارت امور خارجه به «رهبر» و غافل نشدن‌شان از به جا آوردن آئین‌های مذهبی در ماه رمضان طی اقامتشان در وین، نه فقط برای خنثی کردن خشم و بهانه‌گیری‌های «اصول‌گرایان» از مذاکره با «شیطان بزرگ» و کنار نهاده شدن یکی از ستون‌های ایدئولوژیک جمهوری اسلامی، بلکه همچنین برخاسته از اعتقاد عمیق‌شان به ارزش‌ها و هنجارهای سیاسی و ایدئولوژیک و عقیدتی این رژیم است.

سوم) احساس عدم امنیت در منطقه‌ی پرآشوب خاورمیانه ضرورت دیگری بود که همه‌ی جناح‌های جمهوری اسلامی را متقاعد کرد که برای «ایجاد امنیت منطقه‌ای» رابطه‌ی رسمی و همکاری با امپریالیسم آمریکا برایشان ضروری است. این موضوعی است که پس از انتخاب روحانی به ریاست جمهوری توسط وی در اجلاس سالانه‌ی سازمان ملل بیان شد. جمهوری اسلامی، به ویژه در شرایطی که هیچ قدرت بزرگ دیگری آماده نیست تا در شرایط افول هژمونی امپریالیسم آمریکا جای آن را در حفاظت از نظم جهانی بر عهده بگیرد خود را مجبور به قبول رهبری آمریکا در تأمین امنیت منطقه‌ای می‌بیند. جمهوری اسلامی فقط از سوی داعش و گسترش آن احساس خطر نمی‌کند. بلکه از اینکه عربستان و ترکیه و مصر و دیگر کشورهای منطقه دیگر «حرف‌شنوی» از آمریکا ندارند و به تنهایی با هر یک از این‌ها روبرو است به امام‌زاده‌ی آمریکا دخیل بسته است. جمهوری اسلامی نه تنها خواهان بیرون رفتن آمریکا از خاورمیانه نیست بلکه امنیت خود را در آن می‌بیند که آمریکا قدم پیش گذاشته و نظمی به هرج و مرج گسترش یابنده‌ی خاورمیانه بدهد. در چارچوب تشدید رقابت‌های میان عربستان و جمهوری اسلامی وضعیت منطقه پرآشوب‌تر می‌شود. متحدین استراتژیک جمهوری اسلامی در منطقه مانند سوریه، حزب‌الله لبنان و شیعیان عراق تحت فشار و خطر قرار گرفته‌اند، بر تعداد کشته‌های سپاه قدس و حزب‌الله لبنان و دیگر طرفدار جمهوری اسلامی در جنگ‌های منطقه‌ای افزوده شده و برآمدن پدیده‌هایی چون داعش یا دور جدید از عروج نیروهای سلفی، موقعیت جمهوری اسلامی را هم تهدید می‌کند. در چنین وضعیتی یافتن «راه حل» ولو در اتحاد علنی‌تر با «شیطان بزرگ» به یک مساله‌ی عاجل برای رژیم ایران نیز تبدیل شده است.

آیا جمهوری اسلامی با این راه حل قادر به تأمین امنیت داخلی و خارجی خود خواهد بود؟

جمهوری اسلامی در مسیر عادی‌سازی روابط خود با جهان غرب، با سه مانع مهم خارجی مواجه است: نخست، بخش مهمی از هیئت حاکمه‌ی آمریکا یعنی اکثریت حزب جمهوری خواهان حاضر نیست جمهوری اسلامی را به رسمیت بشناسد و کماکان آن را یک نیروی ضدآمریکایی سرسخت می‌داند. متحد نزدیک جمهوری خواهان آمریکا در این مخالفت با جمهوری اسلامی و توافق هسته‌ای، اسرائیل است که وجود جمهوری اسلامی را مخل امنیت خود می‌داند و اشاره‌اش به ده‌ها هزار موشکی است که ایران به ارتش سوریه، حزب‌الله لبنان و حماس در نوار غزه داده است. اسرائیل خواهان دریافت بمب‌هایی است که بتواند کوه‌ها را بشکافد! دوم، کشورهای خلیج به ویژه عربستان، ایران را دشمن و تهدیدی امنیتی برای خود می‌دانند. استدلال آنان فعالیت‌های نظامی و سیاسی و تبلیغاتی ایران در عراق، سوریه، بحرین و یمن علیه منافع عربستان و دیگر شیخ‌نشین‌های خلیج است. هم اکنون کمپانی‌های نظامی آمریکایی در حال مسلح کردن اسرائیل و عربستان هستند تا بر توان دفاعی آنان در مقابل تهدیدات ایران بیافزایند. کاخ سفید به عربستان قول داده بر توان جاسوسی آنان نیز افزوده و ایران را به خاطر ایجاد آشوب در منطقه (یعنی کمک به حزب‌الله لبنان و فشار اسد و دولت عراق و حوثی‌ها) زیر فشار قرار دهد. سوم، از نگاه ایالات متحده‌ی آمریکا جمهوری اسلامی بیش از اندازه به روسیه نزدیک شده

است. در واقع تا اواخر دوره‌ی احمدی‌نژاد جمهوری اسلامی خود را بخشی از «محور مقاومت» می‌دانست که شامل روسیه، ایران، سوریه، حزب‌الله لبنان و حماس و وزوئلا بر علیه منافع آمریکا در خاورمیانه و سایر نقاط جهان است. بنابراین، برای آمریکا شکستن حلقه‌ی اتصال ایران و روسیه دارای اهمیت است. پس از اینکه اوپاما به احتمال زیاد تلاش‌های قانون‌گذاران آمریکا و لابی‌های اسرائیل و عربستان را در خفه کردن این قرارداد مغلوب کند، وارد پروسه‌ی فشار بر جمهوری اسلامی خواهد شد تا رژیم ایران تبدیل به عضوی «محترم» و «پذیرفته شده» در ساختار امنیتی خاورمیانه تحت هژمونی آمریکا و در همکاری با عربستان و ترکیه و حتی اسرائیل بشود. بی‌تردید در این پروسه نزاع‌های درون هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی بر سر طی این راه حاد خواهد شد و شاهد تشدید رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی دیگر (چین و روسیه و اتحادیه‌ی اروپا) برای گسترش نفوذشان در ایران و در خاورمیانه خواهیم بود. در هر حالت، جنگ‌های خاورمیانه که نیروهای نظامی جمهوری اسلامی نقش مهمی در آن دارند گسترش خواهند یافت.

بدون شک آزاد شدن ذخایر ارزی خارجی جمهوری اسلامی و برداشته شدن تحریم‌های اقتصادی، در سطوحی بر رونق تجارت خارجی (واردات و صادرات) و پروژه‌های زیرسازی و تحکیم بازار سهام و حتی ورود کمپانی‌های اتومبیل و شرکت‌های حفاری نفت خواهد انجامید اما در مجموع، اقتصاد ایران به سمت اشتغال‌زایی نخواهد رفت. نظامی‌تر شدن منطقه، جمهوری اسلامی را وادار خواهد کرد که بخش بزرگی از درآمدهای نفتی را صرف گسترش قدرت نظامی‌اش کند. سرمایه‌های خارجی به ایران سرازیر خواهند شد اما در شرایط ادامه‌ی نامنی‌های منطقه‌ای، سرمایه‌گذاری‌ها گرایش به موقتی بودن داشته و وارد عرصه‌های مالی و سودآفرینی زودگذر خواهند شد. در توسعه‌ی اقتصادی آینده، بازم بخش عظیم جوانان جویای کار در بی‌کاری، فقر و فلاکت حاشیه‌نشینی رها خواهند شد. بزرگ‌ترین نیروی توسعه‌ی اقتصادی، میلیون‌ها پیر و جوان کارکن جامعه است که کارکرد نظام اقتصادی جمهوری اسلامی، با تحریم یا بدون تحریم، همیشه در حال نابود کردن آنان است. با لغو تحریم‌ها نه تنها منطق نظام اقتصادی جمهوری اسلامی تغییر نخواهد کرد بلکه با بی‌رحمی بیشتری کار خواهد کرد.

برقراری انسجام و وحدت درونی یکی از چالش‌های بزرگ هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی خواهد بود. اختلافات و تضادهای داخل حکومت بیشتر از آنکه بر سر خود این قرارداد باشد، در مورد چگونگی حفظ اتحاد نخبگان و مشروعیت و ثبات داخلی رژیم است.^(۴)

بی‌تردید، کشتی جمهوری اسلامی به درون آب‌های ناشناخته‌ای افتاده است. هرچند جمهوری اسلامی می‌کوشد پایه‌ی داخلی و ایدئولوژیکش را مجاب کند که گشودن روابط علنی با آمریکا از موضع قدرت است و در مقابله با داعش یا عربستان سعودی و اسرائیل، به نفع رژیم ایران است اما تناقضات گوناگون داخلی و خارجی می‌تواند عمر فواید قرارداد هسته‌ای را بسیار کوتاه کند و جمهوری اسلامی هم‌زمان درگیر باتلاق جنگ‌های خاورمیانه، بحران مشروعیت در نگاه توده‌های مردم، یأس و افسردگی پایه‌های حزب‌اللهی‌اش و تشدید نزاع‌های درون هیئت حاکمه شود.

کدام ضرورت‌ها آمریکا را به بازگشایی روابط کشاند؟

هنگامی که اوپاما به ریاست جمهوری رسید در مورد ایران، پروژه‌ی «تغییر رژیم» که در دوران ریاست جمهوری جورج بوش دنبال می‌شد را به کناری گذاشت اما گزینه‌ی حمله‌ی نظامی بر «روی میز» اوپاما ماند. این تغییر در سیاست‌ها به موقعیت جهانی امپریالیسم مرتبط بود. در سال ۲۰۱۲ برژینسکی (که در چند دهه‌ی گذشته از معماران سیاست خارجی حزب دموکرات در آمریکا بوده است) هشدار داد آمریکا دیگر قادر نیست مانند گذشته پلیس جهان باشد و قدرت دیگری هم که بتواند جای آمریکا را بگیرد فعلاً موجود نیست. وی

تحلیل کرد که، «پی آمد بی‌قدرت و بی‌مایه شدن ایالات متحده برای همه‌ی قدرت‌های جهان وخیم خواهد بود و به احتمال زیاد نتیجه‌اش واقعه‌ای مانند عروج چین خواهد بود بلکه شاهد یک مرحله‌ی طولانی از یارگیری‌های پر هرج و مرج میان قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای خواهیم بود که هیچ قدرتی از آن بیرون نخواهد آمد و در عوض شمار بازندگان زیادتر خواهد شد.»^(۵)

برژینسکی عوامل متعددی را در افول قدرت جهانی آمریکا برشمرده بود: مشکلات اقتصادی، سیاسی، سیاست خارجی غلط در دست زدن به جنگ‌های غیرضروری و پرهزینه در عراق. وی اضافه کرده بود که این بحران با «ظهور یک پدیده‌ی بسیار متلاطم یعنی بیداری سیاسی جمعیت‌هایی که تا این اواخر از نظر سیاسی سرکوب شده یا منفعل بودند» برجسته‌تر می‌شود. در چارچوب چنین وضعیتی او و هم‌فکرانش به دولت اوپاما پیشنهاد کردند که دست از تلاش برای «تغییر رژیم» در ایران بردارد و درهای ایران را از طریق دیپلماسی بگشاید.^(۶) اوضاعی که برژینسکی در آن زمان شرح داده بود وخیم‌تر شده است. یک سناتور دموکرات وضعیت آمریکا در عراق را این‌طور توصیف می‌کند: «اگر صد هزار سرباز آمریکایی به مدت ده سال در عراق نتوانستند ارتشی تعلیم دهند که در مقابل داعش فرار نکند، از چند هزار سرباز آمریکایی چه کاری بر می‌آید؟ ما به جز کردها متحد مؤثر دیگری در عراق نداریم. ما به تنهایی قادر به دولت‌سازی در عراق نخواهیم بود. ما از سال ۱۹۸۰ به بعد به ۱۲ کشور اسلامی در منطقه حمله کردیم یا آن را اشغال کردیم یا بمباران کردیم. عبادی در عراق مثلاً متحد ما است اما به ما گفته است اگر سرباز بفرستیم به آن‌ها به صورت نیروی بیگانه برخورد خواهند کرد. تازه عبادی در زمره‌ی متحدین ما محسوب می‌شود.»^(۷)

به گفته‌ی یکی از متخصصان سیاست خارجی آمریکا، قرارداد هسته‌ای با ایران، «بیش از هر جا بر روی سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه تأثیر دارد. موضوع واقعی جلوگیری از گسترش سلاح‌های هسته‌ای در خاورمیانه نیست. بلکه جنگ‌های نیابتی است که اکنون در خاورمیانه برکشیده و نقش آمریکا در خاورمیانه بعد از قرارداد هسته‌ای است. این موضوعات است که تعیین خواهد کرد که آیا قرارداد هسته‌ای با ایران به ثبات بیشتر خاورمیانه منجر خواهد شد یا به بی‌ثباتی.»^(۸)

قدرت‌های دیگر جهان را چه ضرورتی پای این قرارداد و تعهد به آن کشاند؟

اوپاما در مصاحبه‌ی اختصاصی با توماس فریدمن^(۹) از «نقش مثبتی» که روسیه در جریان مذاکرات هسته‌ای بازی کرد ابراز شگفتی کرد. اما این امر تعجب‌آور نیست زیرا روسیه و دیگر قدرت‌های بزرگ جهان نیز نیازمند ایجاد نظمی قسمی در خاورمیانه و مهار بی‌نظمی گسترش یابنده‌ی آن هستند. جهش در هرج و مرج جهانی روسیه را نیز غافلگیر کرده است و در این بی‌نظمی بزرگ ضعف‌های روسیه به مثابه‌ی یک قدرت امپریالیستی برجسته‌تر شده است. به ویژه آن‌که در جریان جنگ اوکراین طرح استراتژیک روسیه برای بافتن رشته‌های اتحاد با قدرت‌های اروپایی نقش بر آب شد. در تحلیل از وضعیت روسیه، نویسنده‌ی کتاب «روسیه و جابه‌جایی در نظم جهانی» می‌گوید، «ما نه تنها افول نسبی ایالات متحده را شاهدیم بلکه همه‌ی قدرت‌ها به استثنای قسمی چین در حال سراسیم هستند. همه‌ی این قدرت‌ها در ظرفیت رهبری دچار محدودیت هستند. حتی ضعیف‌ترین دولت‌های جهان اکنون دارای آزادی مانور دادن بی‌سابقه‌اند. معضلاً صرفاً افول رهبری آمریکا نیست بلکه مساله فراتر از این است. ما شاهد پایان دوران قیم‌ها و موکلین هستیم. هیچ کس نمی‌خواهد اطاعت کند. همه می‌خواهند خودشان باشند. ما شاهد از بین رفتن ارزش‌ها و نرم‌های جهان شمول هستیم. ممکن است کسی فکر کند که پایان جهان‌شمولی لیبرالیسم غربی فرا رسیده است اما این مساله در مورد روسیه نیز

ادامه‌ی سرمقاله در صفحه‌ی ۸



همه چیز تغییر می‌کند اما چیزی تغییر نمی‌کند!

ملت گرد و دیگر اقلیت‌های ملی و سرکوب خونین آنان بوده است. ایجاد مدارس مدرن به جای مکتب‌خانه‌های دینی و برداشتن برخی قیود سنتی در ورود زنان به عرصه‌های آموزش و بازار کار و سیاست اصلاحات دیگری بودند برای تضعیف روبنای فئودالی و باز کردن راه رشد و توسعه سرمایه‌داری.

این دولت، پس از جنگ جهانی دوم و تبدیل امپریالیسم آمریکا به قدرت درجه اول در میان قدرت‌های امپریالیستی تبدیل به یکی از کشورهای تحت سلطه‌ی امپریالیسم آمریکا شد. ارتش آن توسط آمریکا تعلیم یافت. سرمایه‌داران بزرگ آن در ارتباط نزدیک و ارگانیک با سرمایه‌داری غرب رشد کردند. سندیکای این سرمایه‌داران که در سال ۱۹۷۱ هم زمان با کودتای نظامیان^(۱) ترکیه تأسیس شد «اتحادیه‌ی صنعتگران و تجار ترکیه» (توسیاد) نام دارد. در حال حاضر شرکت‌های توسیاد، ۵۰٪ نیروی شاغل بیرون از بخش‌های دولتی و کارکنان کشاورزی را در استخدام دارند و ۸۰٪ تجارت خارجی ترکیه به جز واردات سوخت را در دست دارند. حزب اصلی جمهوری ترکیه که از ابتدای تأسیس آن موجود بود «حزب جمهوری خلق» (ج.ه.پ) است که توسط آتاتورک بنیان‌گذاری شد. از آن پس احزاب گوناگونی تشکیل و منحل شده‌اند و در هر دوره یکی از آنان مورد حمایت سندیکای سرمایه‌داران ترکیه (توسیاد) و ارتش بوده‌اند.

در دهه‌ی ۱۹۹۰ این دولت دچار بحران‌های سیاسی و اقتصادی متعدد شد. مشاورین امپریالیستی (آمریکایی و اروپایی) چاره را در ایجاد اصلاحاتی در ساختار دولت دیدند که به اصلاحات «پسا کمالیسم» معروف شد. قطب‌های با نفوذ سیاسی در میان سرمایه‌داران و تکنوکرات‌های دولتی و حتا ارتش چنین اصلاحاتی را لازمی بقا و دوام دولت خود دیدند.

تحت تأثیر رشد سرمایه‌داری، به ویژه در دوران گلوبالیزاسیون دهه‌ی ۱۹۹۰ لایه‌ی مهمی از سرمایه‌داران اسلامی در مناطق توسعه‌نیافته‌ی ترکیه رشد یافتند و به **ببرهای آناتولی** معروف شدند. اینان برای ورود به ساختارهای قدرت سیاسی و رقابت با دیگر قطب‌های سرمایه‌داری در اداره‌ی جامعه، پرچم اسلام‌گرایی را بلند کردند. عروج اینان بر بستر رشد و گسترش اسلام‌گرایی در خاورمیانه، تهدیدی برای موقعیت دولت ترکیه به مثابه‌ی عضو ناتو و متحد نزدیک امپریالیسم آمریکا بود. اما سرمایه‌داران قدیمی ترکیه (مشخصاً در توسیاد) و بخشی از نظامیان و تکنوکرات‌ها با حمایت «تاق‌های فکر» امپریالیسم آمریکا و امپریالیست‌های اروپایی، در وجود این اسلام‌گرایان متحدی قابل اتکا دیدند. به ویژه آنکه نیروهای اسلام‌گرا در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ و دهه‌ی ۱۹۹۰ در جنگ کثیفی که دولت علیه سازمان‌های چپ و کمونیستی و به ویژه پ.ک.ک. به راه انداخته بود شرکت داشتند و قابل اعتماد و اتکا بودن خود را برای دولت‌مردان ترکیه ثابت کرده بودند.

هرچند مقاومت‌های مهمی از درون ارتش و از میان تکنوکرات‌های دولت شد اما عرصه‌ی سیاسی برای ورود اسلام‌گرایان به حکومت باز شد. باز کردن درهای حکومت به روی حزب اسلامی **عدالت و توسعه** (یا آک پارتی،

انتخابات پارلمانی ترکیه در هفدهم خردادماه، تغییر مهمی در ترکیب حکومتی این کشور به وجود آورد. اهمیت انتخابات اخیر در آن بود که برای اولین بار در تاریخ دولت جمهوری ترکیه حزبی وارد دستگاه آن شد که بسیاری از نیروهای سیاسی گردآمده در این حزب که حزب دموکراتیک خلق‌ها (ه.د.پ) نام دارد، پیش از این برای سرنگونی دولت مبارزه می‌کردند. مهم‌تر از آن، این حزب **عمدتاً** نماینده‌ی جنبش ملی کردستان در آن کشور است که تحت رهبری حزب کارگران کردستان (پ.ک.ک) قریب به چند دهه در جنگ با این دولت بوده است؛ جنگی که هنوز به صلح قطعی و نهایی ختم نشده است.

با این وجود، آنچه تغییر نکرده **ماهیت طبقاتی دولت** است. این دولت کماکان متعلق به سرمایه‌داران و ملاکان بزرگ ترکیه است. این دولت کماکان حافظ نظم اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری و **دیکتاتوری طبقاتی** اقلیت کوچکی است بر اکثریت کارگران و زحمتکشان و زنان ملت‌های تحت ستم این کشور. ورود نیروهای سابقاً چپ و سابقاً کمونیست به درون این دولت نه تنها این چارچوب طبقاتی را تضعیف نمی‌کند بلکه به آن مشروعیت می‌دهد. سرمایه‌داری حاکم در ترکیه و قیوم‌های امپریالیست آن، آرایش سیاسی جدید را به نفع ترمیم و تحکیم چارچوب‌ها و ستون‌های این دولت طبقاتی می‌دانستند و گرایش فقه‌گرایی در چپ ترکیه و جنبش کردستان امکان دستیابی به آن را برایشان فراهم کرد. بنابراین، مهم‌ترین موضوع انتخابات اخیر این مساله است و نه افول ستاره‌ی حزب حاکم (یعنی، حزب عدالت و توسعه به رهبری اردوغان). این انتخابات نه تنها منافع اکثریت کارگران و زحمت‌کشان و زنان و ملل تحت ستم را تأمین نکرد بلکه علیه منافع آنان، برای دولت حاکم مشروعیتی جدید فراهم کرد.

تاریخچه‌ی این دولت: کمالیسم و پسا-کمالیسم

دولت جمهوری ترکیه در پی جنگ جهانی اول و با فروپاشی امپراتوری عثمانی، توسط کمال آتاتورک بنیان‌گذاری شد. این دولت بر اساس اصولی که به «کمالیسم» معروف است مستقر شد.^(۱) اصول «کمالیسم» مختصات دولت مدرن تمرکزگرای ترکیه را تعریف کرد و راه را برای شکل‌گیری دولت سرمایه‌داران وابسته به نظام جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی (عمدتاً در وابستگی به بریتانیا و بعد از جنگ جهانی دوم در وابستگی به امپریالیسم آمریکا) باز کرد. در میان اصول «کمالیسم» هدف از اصل‌های «جمهوریت» و «لائسیسم» (یا سکولاریسم) متمایز کردن دولت نوین‌یاد ترکیه از شکل حکومتی سلطنت موروثی و قانون شریعت در دولت عثمانی بود. اصل لائسیسم یا سکولاریسم در واقعیت برای ضربه زدن به قدرت سیاسی قشر روحانیت و تبدیل دین به اهرم دست دولت فرموله شد و نه برای استقرار اصل «جدایی دین از دولت». اصل «ملت‌گرایی» در واقع، نفی موجودیت



آ.ک.پ. به رهبری اردوغان و آغاز پروسه‌ی «صلح» با پ.ک.ک در دوران زمامداری این حزب، در زمره‌ی مهم‌ترین اصلاحات پسا کمالیسم هستند. آ.ک.پ به رهبری اردوغان، با شعار اصلاحات به قدرت رسید و در خدمت به تثبیت جای پای خود در دولت، تغییرات مهمی را در ارتش و قوه‌ی قضائیه داد. حکومت اردوغان با لغو قانون منع حجاب اسلامی در مراکز آموزشی و اماکن عمومی راه را برای اسلامی‌تر کردن جامعه‌ی ترکیه و حمله به حقوق زنان باز کرد. وجود ملت‌گرد و زبان و فرهنگ آن را به رسمیت شناخت که هدف وی از این اقدامات متحد کردن بورژوازی کرد با دولت و گسترش اسلام‌گرایی در کردستان و هموار کردن راه خلع سلاح و به تسلیم کشاندن پ.ک.ک. بوده است.

جابه‌جایی در ائتلاف‌های درونی طبقه‌ی بورژوازی ترکیه و افول ستاره‌ی اردوغان

حزب عدالت و توسعه که از اتحاد اپوزیسیون اسلامی ترکیه تشکیل شده بود در سال ۲۰۰۲ به قدرت رسید. اینان با بلند کردن پرچم اسلام‌گرایی خود را از نمایندگان سکولار سرمایه‌داری ترکیه که دست‌پرورده و شرکای سرمایه‌داری غرب هستند متمایز کردند. با این وجود، عروج آ.ک.پ با حمایت همین سرمایه‌داران غرب‌گرا تسهیل شد که به نوبه‌ی خود به معنای حمایت بخش مهمی از ارتش ترکیه از این پروژه بود. بورژوازی ترکیه، به مقامات غربی اطمینان داد که آ.ک.پ «اسلام‌گرا نیست» و دارای «ارزش‌های غربی» است. (خلیل کاراولی) امپریالیست‌های غربی با وعده‌های آ.ک.پ در مورد نزدیک‌تر کردن ترکیه به اتحادیه‌ی اروپا و «عزم آن در تبعیت از سیاست‌های اقتصادی لیبرالی در راستای انتظارات سرمایه‌گذاران و نهادهای مالی بین‌المللی» قوت قلب گرفتند.^(۳)

در واقع پس از بحران اقتصادی بزرگ در سال ۲۰۰۱ و فروپاشی احزاب سیاسی حکومت ترکیه، بورژوازی بزرگ ترکیه چاره را در به قدرت رسیدن آ.ک.پ دید. اسحاق آلاتون که از صنعتگران معروف ترکیه (و یهودی حامی اسرائیل) می‌باشد فعالانه به حمایت از اردوغان برخاست. امپراتوری رسانه‌ای «آیدین دوغان» که وابسته به این بلوک از سرمایه‌داران و متعلق به یکی از غول‌های تجاری ترکیه است در ۵ سال اول حاکمیت آ.ک.پ با تمام قوا از آن حمایت کرد. در واقع آ.ک.پ موفق شد با استفاده از دین‌گرایی نارضایتی و خشم کارگران را خنثی کند و به قول یک تحلیل‌گر امور ترکیه، آ.ک.پ «با استفاده کامل از سیاست‌های هویتی، بهره‌جویی از دین و سمبولیسم دینی توانسته است مفهوم تضاد منافع طبقاتی را از صحنه‌ی گفتمان سیاسی ناپدید کند.» (خلیل کاراولی). طبق آمار، در فاصله‌ی ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷ اسلام‌گرایی در میان مردم ترکیه ۱۰ درصد افزایش داشت.^(۴)

با وجود آنکه بعد از سال ۲۰۰۷ حکومت اردوغان با استفاده از اهرم‌های دولتی، رشد سرمایه‌داران اسلام‌گرا را تصاعدی کرد و حتا امپراتوری رسانه‌ای «آیدین دوغان» را مجبور کرد تا بخش عظیمی از سهمش را بفروشد و در همین دوران آ.ک.پ کلیه‌ی نهادهای نظامی و قضایی و آموزشی و اداری را از افراد خود پر کرد اما سرمایه‌داران بزرگ قدیمی ترکیه به حمایت خود از حکومت آ.ک.پ ادامه دادند. زیرا در دوره‌ی آ.ک.پ نظم اقتصادی و سیاسی نئولیبرالی تقویت شد. در واقع تحت حکومت آ.ک.پ یک بازتوزیع قدرت سیاسی و اقتصادی گسترده میان جناح‌های مختلف بورژوازی ترکیه صورت گرفت. در تمام این دوران، دولت آ.ک.پ به رهبری اردوغان بخش مهمی از بورژوازی‌گرد را متحد خود نگاه داشت به طوری که در کلیه‌ی انتخابات،

آ.ک.پ اکثریت آرای کردستان را به دست می‌آورد.

اما پس از یک رشته رخداد‌های مهم در خاورمیانه و در داخل ترکیه (مانند «بهار عربی»، آغاز جنگ داخلی در سوریه، ورود نیروهای نظامی جمهوری اسلامی به عراق و سوریه، رشد و توسعه‌ی نیروی اسلام‌گرایی به نام داعش در خاورمیانه و شمال آفریقا، در داخل ترکیه سربلند کردن جنبش معروف به جنبش «پارک‌گری» که مشروعیت آ.ک.پ را به طور جدی به چالش گرفت و گسترش اعتراضات کارگری و زنان و ...) صف‌آرایی‌های ده‌ساله‌ی درون بورژوازی ترکیه دستخوش تغییر شد و حتا خود آ.ک.پ را منسحب کرد. برهم خوردن صف‌آرایی قدیم خود را در انتخابات اخیر نشان داد.

ورود حزب دموکراتیک خلق به حکومت

ورود ه.د.پ به حکومت، برای طبقه‌ی بورژوازی ترکیه دارای همان اهمیتی است که در سال ۲۰۰۲ ورود آ.ک.پ به حکومت داشت. بی‌تردید، اکثریت آرای که به نفع ه.د.پ به صندوق‌های رأی ریخته شد متعلق به مردم کردستان و روشنفکران چپ‌گرای ترکیه بود. اما، یکی از دلایل موفقیت ه.د.پ جمع کردن درصد مهمی از آرای بود که قبلاً به آ.ک.پ داده می‌شد و علت آن نه روی آوردن کارگران و زحمتکش‌شان طرفدار آ.ک.پ به سوی ه.د.پ بلکه وقوع یک جابه‌جایی مهم در صف‌آرایی سیاسی طبقه‌ی بورژوازی ترکیه بود.

آ.ک.پ که در دوره‌های انتخاباتی پیشین اکثریت آرای کردستان را به خود اختصاص می‌داد این بار بخش مهمی از آن را از دست داد. از ریزش ده درصدی آرای آ.ک.پ ۴.۶٪ آن متعلق به کردستان است. یکی از علل مهم این ریزش، حمایت‌های مالی و نظامی اردوغان از داعش و ضدیت رژیم او با جنگجویان کوبانی بود که وی را در نگاه شمار بیشتری از مردم کردستان منفور کرد. اما این تنها عامل نبود. یک علت بسیار مهم دیگر این است که در این انتخابات، بخشی از بورژوازی بزرگ‌گرد دست از حمایت

از آ.ک.پ کشید و با حزب ه.د.پ سمت‌گیری کرد. این یک جابه‌جایی در ائتلاف‌های درونی طبقه‌ی بورژوازی ترکیه بود. واضح است که بورژوازی‌گرد نقش مؤثری در شکل‌گیری افکار عمومی کردستان دارد. سخنگویان آ.ک.پ با اظهار نظر جالبی این تغییر را تأیید کردند و گفتند، ایرادی نیست؛ از این پس ه.د.پ مجبور است که آن‌ها را (یعنی، بورژوازی بزرگ‌گرد را که همواره متحد سیاسی وفادار دولت جمهوری ترکیه و ضد جنبش ملی کردستان بوده است) نمایندگی کند!

جابه‌جایی بزرگ دیگر، پشت کردن توسیاد یعنی کمپرادورهای ترک طرفدار آمریکا به آ.ک.پ و حمایت آن از ه.د.پ بود. این‌ها در انتخابات سال ۲۰۰۲ در ضدیت با قدرت نظامیان ترکیه همین حمایت را از آ.ک.پ کرده بودند اما در دو سال گذشته تنش میان آنان و رژیم اردوغان تشدید شده است. در پی این جابه‌جایی، بخشی از سکولارهای فاشیست ترک که همیشه از پ.ک.ک به عنوان «تروریست‌های بچه‌کش» نام می‌بردند علیه آ.ک.پ و به نفع ه.د.پ رأی دادند زیرا رشد اسلام‌گرایی را خطر عمده برای دولت جمهوری ترکیه می‌دانند.

البته یک عامل مهم را نباید از نظر دور داشت و آن اینکه مجوز ورود پ.ک.ک به فرآیند انتخاباتی (حال تحت نام ه.د.پ) به دلیل توافقات اوجالان و پ.ک.ک با دولت در جریان مذاکرات صلح و با وساطت قدرت‌های امپریالیستی آمریکا و اروپا صادر شده است. در واقع دستگیری اوجالان در سال ۲۰۰۱ پیش درآمدی بود برای راه‌اندازی پروسه‌ی کشیدن جنبش کردستان به درون سیستم. زیرا امپریالیسم آمریکا و بورژوازی ترکیه به این نتیجه رسیده بودند که برای کسب ثبات درازمدت برای دولت ترکیه لازم است که جنبش کردستان خاتمه یابد. و بدین منظور ترکیبی از سیاست وارد کردن ضربات نظامی و هم‌زمان انجام مذاکره را در پیش گرفتند. از زمان تأسیس جمهوری ترکیه توسط کمال آتاتورک انقیاد ملت کرد بخشی از پایه‌های آن بوده است. در گذشته، سیاست انقیاد با نفی همه‌جانبه‌ی موجودیت ملت کرد پیش می‌رفت. اما در ده سال گذشته بورژوازی ترکیه تلاش کرده است تا فضایی برای شراکت بورژوازی‌گرد در قدرت سیاسی فراهم کند و با اصلاحاتی در زمینه‌ی فرهنگ و زبان تضاد توده‌های خلق کرد با این دولت را کاهش دهد. اوجالان نیز بارها اعلام کرده است که هدف پ.ک.ک نه تضعیف ترکیه بلکه رساندن آن به اقتدار دوران عثمانی است و اضافه کرده است که این امر بدون اتحاد با کردها (بخوانید اتحاد بورژوازی ترک و کرد) میسر نیست. مواضع پ.ک.ک در مورد اوضاع خاورمیانه حمایت از برنامه‌های آمریکا است و خود را بخشی از «محور دوستی با آمریکا» در منطقه می‌داند.

بورژوازی ترکیه اکنون از ه.د.پ انتظار دارد که همان سیاست‌هایی را که اوجالان از زمان دستگیری در سال ۲۰۰۱ تا کنون در میان مردم کردستان اشاعه داده است شدیدتر پیگیری کند. یعنی، زحمتکشان کردستان را که با سلاح به شورش علیه دولت بلند شده بودند، شستشوی مغزی بدهد که دست بردن به اسلحه برای جنگ با دولت غلط بود. از ه.د.پ انتظار می‌رود که مانند اوجالان با استفاده از لشکر پست‌مدرن‌های ترکیه جنبش کمونیستی را فاسد کند. اوجالان از زندان و تحت رهبری سازمان امنیت ترکیه (میت) این کار را انجام می‌داد. هدفی که دنبال می‌کرد پایان بخشیدن به شورش کردستان و انقلابی‌گری چپ ترکیه بود. اکنون صلاح‌الدین دمیرتاش باید این مأموریت را ادامه دهد و نشان دهد که بهتر از اوجالان می‌تواند این کار را بکند.

به درون کشیدن و ادغام نیروهای اپوزیسیون راهکاری بسیار مؤثر در ابقا یا احیای مشروعیت دولت‌های بحران‌زده است. این یکی از راهکارهایی است که نهادهای بین‌المللی وابسته به قدرت‌های امپریالیستی به دولت‌های تحت سلطه‌ی امپریالیسم پیشنهاد می‌کنند و انواع و اقسام پروسه‌ها (پروسه‌های

انتخاباتی، عدالت انتقالی، مذاکرات صلح و غیره) را برای «رام کردن» و بالاخره ادغام اپوزیسیون‌ها طراحی می‌کنند. بورژوازی به تجربه دریافته است که این روش یک روش مؤثر برای گذر از بحران‌های مشروعیت است. انتخابات اخیر ترکیه و ورود نیروهای پ.ک.ک و سازمان‌ها و احزاب چپ ترکیه به دولت، نمونه‌ای از عملی کردن این راهکار بود.

واکنش چپ‌های ایران

انتخابات ترکیه از زاویه‌ای دیگر نیز بسیار افشاگر بود. واکنش نیروهای چپ کشورهای مختلف و مشخصاً سازمان‌ها و احزاب اپوزیسیون چپ ایران محک و سنجشی است در مورد خود این سازمان‌ها و احزاب. هلهله‌ی شوق نسبت به انتخابات ترکیه از سوی اینان به وضوح ماهیت‌شان را آشکار می‌کند و نشان می‌دهد که اینان ورای ادعاهای «مارکسیستی» و «انقلابی» نه تنها تغییر رادیکال جامعه را ممکن نمی‌بینند بلکه در آرزوی گشایش فضایی در دولت طبقات سرمایه‌دار در ایران هستند تا بتوانند مانند چپ ترکیه نقشی در ثبات آن بازی کنند. انتخابات ترکیه تنها رخداد سال‌های اخیر نیست که برای سنجش نیروهای چپ ایران چنین میزانی را فراهم کرد. وقایعی چون بحران مالی در یونان و شکل‌گرفتن بیراهه‌ای به نام «سریز» که هرگز قادر نیست یونان را از چنگال مراکز مالی نظام بین‌المللی سرمایه‌داری نجات دهد و فقط سیستم سرمایه‌داری را از خشم توده‌های مردم نجات می‌دهد یا «بهار عربی» و هدایت شدن میلیون‌ها تن از توده‌های مبارز و امیدوار در کشورهایی مانند مصر و تونس توسط چپ به راهی که نتیجه‌اش بازگشت رژیم‌های کهنه‌ی سرنگون‌شده به قدرت بود، نمونه‌های دیگر آن است.

اکثریت چپ ایران تغییر و تحول رادیکال مورد نیاز برای تغییر وضعیت توده‌های تحت ستم و استثمار را نه دنبال می‌کند و نه حتا در مورد آن آرزوپردازی می‌کند. اینان حتا در مورد به قدرت رسیدن ژنرال‌های فاشیست مصر به رهبری السیسی هورا کشیدند و آن را پایان اسلام‌گرایی در خاورمیانه قلمداد کردند. توهم پراکنی و خودفریبی این جریان‌های به اصطلاح «چپ» که از چپ بودن فقط تاریخچه‌ای دارند، ابعاد تأسفاتبار و خطرناکی به خود گرفته است. هر رژیم ارتجاعی بی‌پایه و منفوری می‌تواند با استفاده از توهّمات و خودفریبی این جماعت به اصطلاح «چپ» (و در واقع، خادمان بی‌جیره و موجب وضع موجود) عمر خود را طولانی‌تر کند. کلیه‌ی این رخدادها در جهانی که به شدت درهم تنیده و ادغام شده است بسیار مهم هستند.

تغییر و تحولات یک نقطه‌ی جهان بر فضای سیاسی و فکری نقطه‌ای دیگر از جهان تأثیر می‌گذارد و آن را شکل می‌دهد. در نتیجه به موضع‌گیری‌های نیروهای سیاسی چپ هر کشور در قبال رخدادهای مهم بین‌المللی باید به مثابه‌ی تبارزی از تفکر و راهکار آنان در رابطه با ایران نگریست.

نیروهای چپی که فکر می‌کنند با خزیدن به درون شکاف‌ها و ترک‌های دولت‌های ارتجاعی می‌توانند گامی برای «بهبود وضع» بردارند، در نهایت تبدیل به پیچ و مهره‌ی سیستم می‌شوند، بدون آن‌که حتی نیتش را داشته باشند. این جماعت و این سیاست را باید به طور جدی به چالش گرفت.

در عصر سرمایه‌داری امپریالیستی، حفظ قدرت اقتصادی طبقه‌ی بورژوازی بدون پشتوانه‌ی دولت‌های مقتدر و ارتش‌های تا به دندان مسلح آن و جنگ و نابودی ممکن نیست. جهان به صورت تدریجی و مسالمت‌آمیز تغییر نمی‌کند. رخدادهای خاورمیانه بیان آشکار این واقعیت است. با تکیه بر این واقعیت است که پرولتاریای انقلابی در مقابل توهّمات و عوام‌فریبی‌های بورژوایی، بر سرلوحه‌ی مبارزات خود می‌نویسد: «بدون قدرت سیاسی، همه چیز توهم است».

توضیحات:

ادامه‌ی سرمقاله از صفحه‌ی ۴

صادق است.»^(۱۰)

چنین است وضعیت قدرت‌های جهان. با وجود رقابت‌های حاد میان این استثمارگران درجه اول هفت و نیم میلیارد مردم جهان، در شرایطی که هیچ قدرتی فعلاً قادر نیست جای آمریکا را به عنوان پلیس جهان بگیرد همه‌ی قدرت‌ها این مقام را دوباره به آمریکا داده‌اند. وضعیت ابرقدرت جهان که برای معماری یک ساختار امنیتی جدید برای خاورمیانه، در وجود جمهوری اسلامی به دنبال متحدی می‌گردد، به خودی خود بیانگر بحران ژرفی است که نظام سرمایه‌داری امپریالیستی جهان را فراگرفته است.

قدرت‌های بزرگ به قرارداد هسته‌ای به عنوان گامی در راه ایجاد نظامی قسمی در متلاطم‌ترین منطقه‌ی جهان می‌نگرند. اما خواستن همیشه توانستن نیست. نقشه‌ی «خاورمیانه‌ی بزرگ» جورج بوش در باتلاق خونینی که جنگ‌های جنایت‌کارانه‌ی آمریکا در خاورمیانه ایجاد کرد فرو رفت و از این باتلاق هیولای کنونی خاورمیانه با جنگ‌های نیابتی و داعش‌ها سربلند کرد. دکترین اوپاما نیز این باتلاق را گسترش خواهد داد، گیریم که با دست یارانی جدید. این است آن چارچوب یا تصویر بزرگ‌تر که از منظر آن باید به هدف اصلی قرارداد هسته‌ای نگریست.

نظام تئوکراتیک جمهوری اسلامی از همه طرف زیر ضرب و فشار است. آن قدرت‌هایی که قرار است به کمک این رژیم بشتانند خود بحران‌زده و صفوف‌شان پراشوب است. بحران فراگیر دشمنان، برای ستم‌دیده‌گان فرصتی است برای انقلاب. سرنگونی جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با دولت و جامعه‌ای کیفیتاً متفاوت نه تنها ضروری بلکه ممکن است. در میان نیروی عظیم کارگر و بیکار این کشور، اعم از افغانستانی، کرد، ترک، فارس، بلوچ، عرب و ترکمن، جنبشی برای انقلاب به راه اندازیم تا متحدانه و زیر پرچم انترناسیونالیسم پرولتری نه فقط برای رهایی مردم ایران بلکه در خدمت به رهایی پرولتاریا و خلق‌های خاورمیانه و رهایی بشریت از چنگال نظام ستم و استثمار سرمایه‌داری بجنگیم. ●

توضیحات

- ۱- مصاحبه‌ی اختصاصی اوپاما با توماس فریدمن. نیویورک تایمز. ۱۴ ژوئیه‌ی ۲۰۱۵
 - ۲- همان‌جا
 - ۳- ماجرای بابک زنجانی و نزاع میان سرمایه‌داران بزرگ، کمی اقتصاد سیاسی مارکسیستی بیاموزیم! نشریه‌ی حقیقت شماره‌ی ۶۶، دی‌ماه ۹۲
 - ۴- سوزان ملونی به نقل از آیت‌اللهی تبار استاد دانشگاه تکزاس. نقل شده در «مناظره بر سر قرارداد: ۵ موضوع مرکزی که در این قرارداد مهم است» نوشته‌ی سوزان ملونی متخصص ایران در انیستیتی بروکینگز- ۸ ژوئیه‌ی ۲۰۱۵
 - ۵- Suzanne Maloney | July 2015, 8 Debating the deal: Understanding five core issues at stake in an Iran nuclear accord
 - ۵- برژینسکی، نگرش استراتژیک: آمریکا و بحران قدرت جهانی؛ Strategic Vision: America and the Crisis of Global Power, Basic Books 20012
 - ۶- نگاهی به پروژه‌های آلترناتیوسازی برای آینده‌ی ایران، حقیقت شماره‌ی ۶۱ دی‌ماه ۱۳۹۱
 - ۷- سؤال این است: آیا آمریکا برای جنگ با داعش باید سرباز بفرستد. مناظره در موسسه‌ی بروکینگز. ۲۵ ژوئن ۲۰۱۵
 - ۸- گزارش کنت پولاک، متخصص موسسه‌ی بروکینگز در امور خاورمیانه به کنگره‌ی آمریکا- ۹ ژوئیه‌ی ۲۰۱۵
 - ۹- Kenneth M. Pollack. Regional implications of a nuclear agreement with Iran
 - ۹- مصاحبه‌ی اختصاصی اوپاما با توماس فریدمن. نیویورک تایمز. ۱۴ ژوئیه‌ی ۲۰۱۵
 - ۱۰- سخنرانی: روسیه و نظم جهانی در حال جابه‌جایی و کتاب: روسیه و بی‌نظمی جدید جهانی (در حال انتشار اوت ۲۰۱۵)
- Bono Lo ; Russia and the Shifting Global Order

۱- اصول کمالیسم که به «شش تیر» معروف است عبارت‌اند از جمهوریت، ملت‌گرایی، پوپولیسم، سکولاریسم، دولت‌گرایی، انقلابی‌گری. هدف اصلی آن گسست از حاکمیت عثمانی و مراکز قدرت سیاسی و دینی آن و استقرار دولت تمرکزگرای ترک در اتحاد با امپریالیست‌های غربی بود. امپراتوری عثمانی بر پایه‌ی سلطنت موروثی، شریعت اسلام و فنودالیسم اداره می‌شد. اصول سکولاریسم و جمهوریت و ملت‌گرایی ترک اصولی برای تسویه‌حساب با نخبگان سلطنتی و دینی عثمانی بود. اصل دولت‌گرایی برای تأکید بر توسعه‌ی سرمایه‌داری بر مبنای تمرکز مالکیت و اداره‌ی بنگاه‌ها در دست دولت بود. ایدئولوژی عظمت‌طلبی ترک جای ایدئولوژی عظمت‌طلبی امپراتوری عثمانی به عنوان چسب ایدئولوژیک جامعه طراحی شد که مستلزم اسیمیلاسیون خونین کردها و ارمنه و دیگر ملل اقلیت ترکیه بود.

۲- این کودتای نظامی تحت حمایت و قیمومیت آمریکا انجام شد. در این کودتا، ارتش را به عنوان دیرک دولت جمهوری ترکیه تقویت شد. ارتش تبدیل به حزب حاکم واقعی شد. این وضعیت تا عروج حزب عدالت و توسعه در سال ۲۰۰۲ ادامه داشت. کودتای نظامیان در سال ۱۹۷۰ راه را برای استفاده‌ی حکومت از اسلام‌گرایی و نیروهای اسلام‌گرا برای مقابله با رشد و گسترش نیروهای کمونیست نیز باز کرد. توسیاد همواره حامی ارتش بود. توسیاد حامی کودتای نظامیان در سال ۱۹۸۰ نیز بود.

۳- خلیل کاراوی، آیا توسیاد می‌تواند دموکراسی ترکیه را نجات دهد؟ ۱۱ فوریه ۲۰۱۵
Can TUSIAD help save Turkish democracy? Halil Karaveli, Turkey Analyst vol. 8 no. 3
feb 2015 11

۴- هفت سال تحت حاکمیت آ.ک.پ در ترکیه

7 Years Under AKP rule in Turkey. Majjala Magazine 26 nov 2009

نشانی‌های ما



<http://cpimlm.com/>

<http://sarbedaran.org/>



haghighat@sarbedaran.org

cpimlm@gmail.com



<https://www.facebook.com/cpimlm1380>

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح (به زبان انگلیسی) به آدرس زیر رجوع کنید

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید

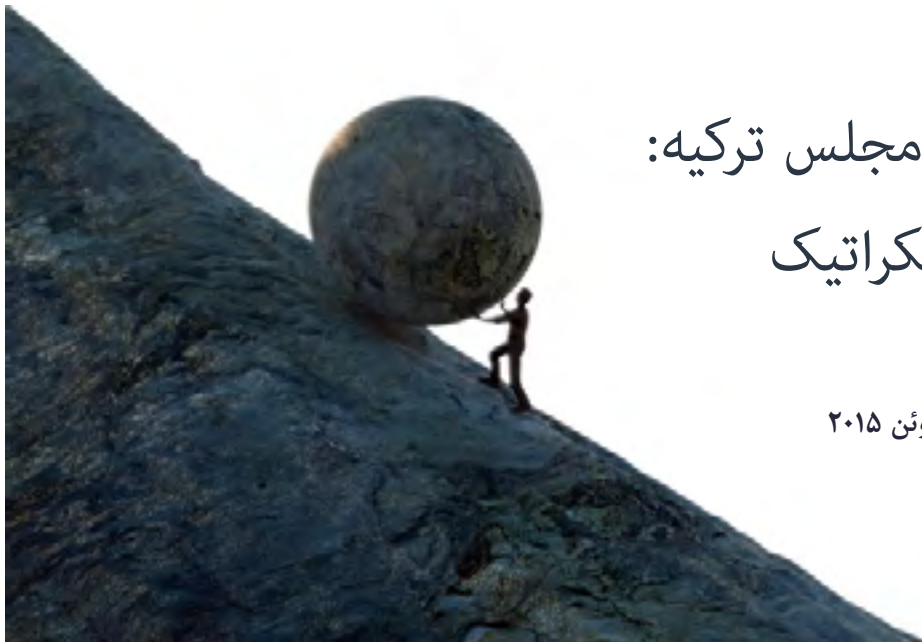
aworldtowinns@yahoo.co.uk

برنده‌ی انتخابات مجلس ترکیه:

توهمات دمکراتیک

« سرویس خبری جهانی برای فتح - ۹ ژوئن ۲۰۱۵ »

اسحاق باران



خلع سلاح پ.ک.ک را تضمین کند مسئول شناخته می‌شود. به ه.د.پ گفته می‌شود که اگر قرار است به وی اجازه‌ی فعالیت پارلمانی داده شود باید به عنوان نماینده‌ی منافع دولت ترکیه رفتار کند. به احزاب رقیب آ.ک.پ گفته شده است که تنها آ.ک.پ قادر است که پروسه‌ی صلح را هدایت کند. در واکنش به این انتقاد که اردوغان بر مبنای جاه‌طلبی‌های شخصی‌اش عمل می‌کند و اتهام احزاب ملی‌گرای افراطی به این که او با تروریست‌ها مذاکره می‌کند، اردوغان از رقبایش خواسته است که در خدمت به منافع بزرگ‌تر دولت از او حمایت کنند.

به رغم سرخوشی‌ای که پس از شکست انتخاباتی اردوغان، در میان طرفداران ه.د.پ و دیگر نیروهای مخالف به وجود آمده است باید گفت که این‌ها مختصات درگیری‌های سیاسی درون طبقه‌ی حاکمه و نمایندگان آن است و ه.د.پ به ناچار بخشی از آن خواهد بود.

طبقه‌ی حاکمه‌ی ترکیه به روشنی به سخنانی اشاره می‌کند که اوچالان در دادگاه پس از دستگیری‌اش در سال ۱۹۹۹ در دفاعیات خود بیان کرد. اوچالان در آنجا گفت با نگاهی به گذشته در می‌یابد که در حقیقت دست به اسلحه بردن، کار درستی نبود اما کردها به انجام آن تحریک شده بودند و تحت فشار بودند چرا که هویت ملی آنان انکار می‌شد؛ چرا که کردها نیاز داشتند که شنیده شوند و به خواستشان رسیدگی شود. حالا از همان هنگامه‌ی انتخابات، این زمزمه‌ها به طور فزاینده شنیده می‌شود که: «این عذر دیگر موجه نیست زیرا حالا شما شنیده شده‌اید» و «حالا باید از این تروریست‌های کوهستان فاصله بگیرید». این همان خواست قلبی موذیان‌های رهبر ه.د.پ، صلاح‌الدین دمیرتاش است که «اوبامای کردها» خوانده می‌شود. آ.ک.پ و دیگران می‌گویند حالا که با دادن جایی در پارلمان به کردها، آنان از دمکراسی ترکیه برخوردار شده‌اند ه.د.پ باید «همه‌ی کردها» را نمایندگی کند. منظورشان از «همه‌ی کردها» طبقه‌ی سرمایه‌دار در حال رشد و گسترش در کردستان و منافع و دغدغه‌های کله‌گنده‌های سیاسی کرد است که از حامیان آ.ک.پ هستند. این تلاشی است برای «سر به راه» کردن مقاومت یعنی کشیدن آن به درون ساختار سیاسی ارتجاعی موجود. این امر را می‌خواهند از طریق قلمداد کردن آن به عنوان «پیروزی دمکراسی»، «بیان اراده‌ی توده‌ها در کردستان و باقی ترکیه از طریق فرایند انتخاباتی» به مردم حقنه کنند. در واقعیت اما، کوششی گسترده‌تر از صرف وادار کردن کردها به تسلیم آشکار و ادغام آنان در دولت در جریان است. در واقع این امر بخشی از یک تلاش سراسری است برای خفه کردن و مدیریت کردن شکل‌های گوناگون مقاومتی که علیه نظام اقتصادی، اجتماعی و

انتخابات پارلمانی که در ۷ ژوئن در ترکیه برگزار شد، برای رئیس‌جمهور رجب طیب اردوغان یک شکست بود زیرا وی تلاش می‌کرد سلطه‌ی حزب آ.ک.پ (حزب عدالت و توسعه) را که از سال ۲۰۰۲ در اوج بود، تحکیم کند. او امید داشت که این انتخابات اکثریت و مشروعیتی بیش از پیش برایش بیاورد یا به عبارت دیگر مجوزی برای اصلاح قانون اساسی در اختیارش بگذارد. این اصلاحات، می‌توانست شامل تصویب یک چهارچوب قانونی برای جایگزین کردن سیستم پارلمانی حال حاضر با سیستم ریاست جمهوری و نتیجه‌اش اعطای قدرت بیشتر به اردوغان و باز کردن دست وی در اسلامی کردن گسترده‌تر زندگی عمومی باشد. زمانی که ه.د.پ (حزب دموکراتیک خلق‌ها) رأی‌های طرفداران سابق آ.ک.پ را کسب کرد (به ویژه در کردستان) و مجوز ورود به پارلمان را گرفت، این طرح‌ها به طرز چشم‌گیری درهم ریخت.

در این میان ه.د.پ (حزب دموکراتیک خلق‌ها) موقعیت خود را این‌طور مشخص کرده است که اپوزیسیون اصلی در مقابل جاه‌طلبی‌های اردوغان و همچنین قوی‌ترین صدای خواهان از سرگیری گفتگوهای صلح بین دولت و پ.ک.ک (حزب کارگران کردستان) است. ه.د.پ با گرد آوردن احزاب و سازمان‌های چپ غرب ترکیه (بخش غیر کردی کشور) از یک حزب طرفدار پ.ک.ک تبدیل به یک چتر سازمانی شده است که هدفش را نمایندگی کردن «محرومین» در مقابله با اقتدارطلبی آ.ک.پ اعلام کرده است و منظورش از این «محرومین» تمامی هویت‌های مخالف است که ه.د.پ آنان را نیروهای واقعی برای به اصطلاح «دمکراتیزه کردن» نظام سیاسی می‌داند. اکنون، هیچ یک از احزاب پارلمانی اکثریت لازم را برای تشکیل دولت ندارند. ظاهراً برای حل این مشکل ائتلافی میان احزاب لازم است. اما اردوغان حاضر به عقب‌نشینی نیست. او مخالفانش را در ایجاد این بحران بالقوه مقصر می‌داند و آنان را فرا خوانده است تا مسئولیت‌شان را در تضمین ثبات سیاسی و حفاظت از آن بر عهده بگیرند. گرچه او تمام احزاب را مخاطب قرار داده اما منظورش به ویژه ه.د.پ است. معاون نخست‌وزیر پیشاپیش شروع به فرموله کردن این پیام (در واقع، این هشدار) کرده است که: «با حلوا حلوا کردن دهن شیرین نمی‌شود و با تکرار کلمه‌ی صلح، صلحی به دست نمی‌آید». اکنون ه.د.پ ۱۳ درصد آرا و ۸۰ کرسی پارلمانی را در اختیار دارد، «آن‌ها باید به امرالی (زندانبان-جزیره‌ای که رهبر پ.ک.ک، عبدالله اوچالان در آن نگه داشته می‌شود) و قندیل (کوهستان مقر فرماندهی نظامی پ.ک.ک) اعلام کنند که اسلحه‌های‌شان را زمین بگذارند». در واقع با مطالبه‌ی این که به عنوان پیش شرطی برای پیشروی در پروسه‌ی صلح، پ.ک.ک خلع سلاح شود، مذاکرات صلح دشوارتر می‌شود. اکنون ه.د.پ به عنوان حزبی که باید

سیاسی در جریان است. یک نمونه‌ی آن را در جریان اعتراضات پارک گزی دیدیم که در ژوئن سال ۲۰۱۳ (خرداد ۱۳۹۲) مانند حریق‌ی از استانبول به باقی شهرهای مهم کشیده شد. مشابه همین وضعیت بالقوه‌ی انفجاری را در سال ۲۰۱۴ (۱۳۹۳) در واکنش خشمگین به مرگ معدن‌چیان در سوما و نیز در مبارزه و خشم فزاینده‌ی زنان به روابط سنتی و مردسالار و خشونت علیه زنان و افزایش جنایت علیه آن‌ها در متن جامعه‌ای دیدیم که مرتباً اسلامی‌تر می‌شود. در پاسخ به این مبارزات، آ.ک.پ از سرکوب خشن استفاده کرده است اما در این کار با مشکلات جدی هم روبه‌رو شده است. ه.د.پ ادعا می‌کند که حضور ۵۰ درصدی زنان و ۱۰ درصدی ال.جی.بی.تی (گی‌ها، لژیون‌ها، بای‌سکچوال‌ها، ترنسجندرها و دوجنس‌ها) در ترکیب اعضای پارلمانی‌اش آن را تبدیل به نماینده‌ی همه‌ی سرکوب‌شده‌ها و محرومین کرده است، اما در واقع ه.د.پ در حال خدمت به سرکوب و مهار اعتراضات مردم و کشیدن نیروهای شورشی بالقوه به درون سیستم است و به مردم اطمینان خاطر می‌دهد که می‌توان تضادهای غیرقابل حل این سیستم را تخفیف داد.

به علاوه، جمع‌گیری از نیروهایی که خودشان را انقلابی و حتی کمونیست می‌دانند وارد خدمت به این فرآیند شده‌اند زیرا قانع شده‌اند که سرنگون کردن و تغییر رادیکال این سیستم غیرممکن است و به امید به دست آوردن مکانی در این سیستم و امکان اندک اصلاح آن، اغوا شده‌اند. طنز ماجرا آنجا است که اینان عملکرد خلاف وجدان‌شان را به طور تئوریک با این ادعا توجیه می‌کنند که ترکیه فاشیست است و ورودشان به پارلمان دمیدن به دموکراسی است. در حالی که تبلیغ توهمات در باره‌ی دموکراسی بورژوازی درست به همان اندازه برای طبقه‌ی حاکمه ضروری است که دیگر روش‌های خشن و سبانه‌ای که دیکتاتوری طبقه‌ی آن‌ها را حراست می‌کند. تناقض حادی در هلهله‌ی خیابان‌های دیاربکر و جشن‌هایی که در میادین دیگر شهرهای کردی به مناسبت پیروزی انتخاباتی ه.د.پ برگزار شده بودند، موجود بود. از یک سو شاهد لذت بردن مردم از غلبه کردن بر محدودیت‌هایی (همچون کسب حد نصاب ده درصد از آرای سراسری برای ورود به پارلمان) بودیم که سیستم وضع کرده بود تا مانع ورود احزاب کردی به پارلمان شود. اما در همان زمان دیدیم، چگونه مردمی که از این سیستم به خاطر ستم‌هایی که به آنان و دیگران کرده است بیزارند، به محاصره‌ی افق ترسیم شده توسط این سیستم افتادند. برای مثال هزاران نفر پرچم دولت ترکیه و شمایل آتاتورک (پایه‌گذار دولت ترکیه) را تکان می‌دادند و آتاتورک کسی است که شورش‌های کردی را به طور خشونت‌بار سرکوب می‌کرد. در کنار آن شمایی از اوجالان را در دست داشتند؛ یعنی، کسی که مبارزه‌ی کردی را از انقلاب و رهایی بالقوه‌اش تهی کرده است.

آنچه که تلاش‌های اصلاح‌طلبان را بیش از پیش بیگانه با واقعیت می‌کند این فرض ناگفته است که گویا می‌توان جامعه‌ی ترکیه را از تصادم بین امپریالیسم غربی و بنیادگرایی اسلامی که در سراسر منطقه، از جمله در مرزهای ترکیه زبانه می‌کشد حفظ کرد. در حالی که این نزاع در واقع انعکاس‌دهنده‌ی تضادهای درون خود ترکیه نیز هست. بسیاری از مشاوران و سخنگویان سیاسی امپریالیست‌ها این موضوع را خیلی بهتر می‌فهمند. آن‌ها به طور کلی در تحسین شکست اردوغان متفق‌القول بودند و حتی قبل از اینکه انتخابات مذکور شرکت ه.د.پ در پارلمان را بازتاب «اراده‌ی مردم» بکند از ه.د.پ می‌خواستند که وارد پارلمان شود.

کارزار اسلامی‌کردن ترکیه و آرزوی اردوغان که می‌خواهد خود را در رأس جهان اسلامی در حال عروج قرار دهد، بیان و تقویت‌کننده‌ی رشد سرمایه‌داری در ترکیه است که به عنوان تابعی از نظام امپریالیستی رشد کرده است. با این وصف، این سیاست برای آمریکا قابل پذیرش نیست. و نیز نیروهای اسلامی که رشد و گسترش‌شان معلول رشد سرمایه‌داری است، در جستجوی آن هستند که جایگاه مناسب خود را در نظام جهانی استثمار پیدا کنند و برای مشروعیت بخشیدن به این خواست توده‌های مردم را علیه

الگوهای سیاسی و ایدئولوژیکی که توسط غرب تحمیل شده است، بسیج می‌کنند. اردوغان مجبور است که از نیروهای اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا (از جمله سوریه) حمایت کند زیرا مشروعیت وی، انسجام ایدئولوژیک جنبش او و استحکام رژیم‌اش وابسته به این حمایت است. اردوغان ممکن است طالبان، بن لادن یا داعش (که به دولت اسلامی نیز معروف است) نباشد اما پروژه‌ی او در عین حال که محصول تصادم بین دو منسوخ (امپریالیسم غربی و بنیادگرایی اسلامی) در منطقه و جهان است، عامل آن نیز هست. این تصادم، محرک‌ها و تمایلات غیرقابل کنترل را تولید می‌کند. برای مثال اردوغان با وجود آنکه می‌دانست رأی‌دهندگان کرد را دلخور خواهد کرد اما از کمک به نیروهای کرد که در کوبانی (شمال سوریه) با داعش می‌جنگیدند خودداری کرد. او به طور اجتناب‌ناپذیری در تضاد با نقشه‌ها و تلاش‌های آمریکا در منطقه افتاده است. این دوقطبی شدن حاد بین امپریالیست‌ها و بنیادگرایان اسلامی صف‌بندی‌های جدیدی را در سراسر شهرهای کردستان در ترکیه و کل ترکیه شکل می‌دهد. سیاست‌های اردوغان که اغلب به اشتباه به عنوان جاه‌طلبی‌های فردی تفسیر می‌شوند (همچون خیز وی برای افزایش قدرت ریاست جمهوری و کاهش استقلال قوه‌ی قضایی) در واقع انعکاس همان دو قطبی شدن و ضرورت‌های برخاسته از آن است. این تضادها، مانند گسل‌های دیگر در ترکیه، نمی‌تواند از طریق انتخابات حل شود. صورت‌بندی مساله به این شکل که جنگ میان «آزادی و دموکراسی چند حزبی» با «اقتدارگرایی» است، بر روی آن نیروهای واقعی که در کارند پرده می‌افکند و مردم را به تله می‌اندازد.

در این جا سایه‌ی آمریکا حداقل به همان اندازه‌ی بنیادگرایان اسلامی خود را نشان می‌دهد. پ.ک.ک، ه.د.پ و اکثریت چپ‌های ترکیه به نقش جنایت‌کارانه‌ی آمریکا در جنگی که سوریه را پاره پاره کرده است و شامل بمباران‌های وسیع است با نظر مساعد می‌نگرند. آنچه که آمریکا در کوبانی یا هر کجای دیگر انجام می‌دهد بخشی از جنگ آمریکا برای حفظ و گسترش امپراتوری‌اش است. ارزیابی مثبت و حتی ستایش آمیز از آمریکا در ارتباط با کوبانی حالا تبدیل به بیانات تسلیم‌طلبانه‌ی بیزارکننده‌تر شده است. بیاناتی چون: «چپ‌ها باید به جای رد کامل امپریالیست‌ها چیزهایی از آنان بیاموزند». شورش دیرینه‌پایی را که علیه سرکوب ملی در کردستان در جریان بود، اکنون به خدمت کوشش برای مدرن کردن و تقویت دولت ترکیه که کاملاً متصل به امپریالیسم است و حتا به خدمت ایالات متحده که قدرت ستم‌گر درجه یک در جهان است، در آورده‌اند. در عوض اردوغان از این مساله استفاده می‌کند تا رژیم و جذابیت ایدئولوژیک‌اش را با ناله سر دادن که او قربانی یک «دسیسه»ی خارجی است، تقویت کند.

همراه با این واقعیت بی‌نهایت غم‌انگیز که بسیاری از مردم به آغوش این یا آن نیروی منسوخ رانده و کشیده می‌شوند، تراژدی دیگری نیز در جریان است: نه تنها کسانی هستند که تخفیف درگیری بین این دو منسوخ را در رویاها می‌پروانند بلکه آن را تبدیل به اساس برنامه‌ی سیاسی‌شان کرده‌اند و نهایت تلاش خود را می‌کنند تا کوری خود را به میلیون‌ها نفر دیگر نیز تسری بدهند؛ از جمله به کسانی که اکنون از نظر سیاسی بیدار شده و قدم در راه مبارزه می‌گذارند و در جستجوی راهی برای یک دنیای متفاوت هستند، باید پرسید: واقعاً، چه گزینه‌ی عملی دیگری علیه کشتارهای جمعی و ایدئولوژی‌های سبانه‌ی امپریالیست‌ها و بنیادگرایان وجود دارد به جز سرنگونی انقلابی کل این نظم اجتماعی و بازسازی کامل جامعه و در نهایت این دنیا؟ همان تضادها که اوضاع کنونی را شکل داده‌اند، پایه‌ی بالقوه برای شکل‌گیری یک راه حل متفاوت هستند اما برای تحقق آن باید کسانی باشند که بر مبنای درکی کاملاً علمی و کمونیستی از مساله و راه حل، مبارزات توده‌ها حول تضادهای پایه‌ای و حاد جامعه و خود توده‌های درگیر در آن‌ها را تغییر دهند و تبدیل به جویبارهایی کنند که در جنبشی که به واقع قادر به انجام انقلاب است به یکدیگر بپیوندند. ●

تراژدی انتخابات ترکیه

انتخابات اخیر مجلس ترکیه و پیامدهای آن در منطقه

« متن سخنرانی مریم جزایری در اتاق پالتاکی شورای نمایندگان

نیروهای چپ و کمونیست - ۳۱ خرداد ۹۴ - ۲۱ ژوئن ۲۰۱۵

« سخنرانان: شمسی خرمی از حزب کمونیست ایران، مریم جزایری

از حزب کمونیست ایران (م.ل.م) و روبن مارکاریان از «راه کارگر-

هیئت اجرایی»

عنوان سخنرانی ام را تراژدی انتخابات ترکیه می‌گذارم زیرا بازتاب واقعیت است و حقیقت را بیان می‌کند. این انتخابات در دو سطح برای توده‌های تحت ستم و استثمار تراژدی بود. هرچند که امروز این حقیقت را نبینند یا عده‌ی کمی از آن‌ها بتوانند آن را حس کنند یا به زبان بیاورند.

یکم، این انتخابات شکستی برای توده‌های مردم بود زیرا سازمان‌ها و احزاب چپ سابقاً انقلابی و سابقاً کمونیست که در دهه‌ی شصت و هفتاد میلادی شکل گرفته بودند همه به دنبال پ.ک.ک وارد راهی شدند که هزار بار امتحان پس داده است. اینان به ادعای خودشان با این کار نفسی به پیکر دموکراسی دمیده‌اند. اما به واقع خود مشغول تنفس از بخارهای مسمومی شده‌اند که از جسد گندیده‌ی دولت دیکتاتوری طبقات سرمایه‌دار وابسته به امپریالیسم در ترکیه بر می‌خیزد.

دوم، انتخابات اخیر به واقعیتی که مدتی در جریان بود قطعیت بخشید. یعنی، جنبش کردستان که علیه ستم‌گری ملی تحت رهبری پ.ک.ک برخاسته به جای آنکه پایگاه الهام‌بخش مبارزات مردم منطقه باشد به خدمت تقویت دولت دیکتاتوری بورژوازی در ترکیه و حتا پروژه‌های امپریالیسم آمریکا در منطقه در آمده است. به این ترتیب، دولت طبقه‌ی بورژوازی وابسته به امپریالیسم در ترکیه توانست مشروعیتی برای خود کسب کند و مصالحی را برای عمر پایدارترش دست و پا کند.

وقتی گفته می‌شود جنبش دیرینه‌ی مقاومت در کردستان و سازمان‌های چپ سابقاً انقلابی و سابقاً کمونیست اکنون کرسی‌های مجلس این دولت عظمت‌طلب، زن‌ستیز و اسلام‌گرا را اشغال کرده‌اند عرق شرم بر پیشانی آدمی می‌نشیند. هرچند تلاش می‌شود تا این فاجعه تحت عنوان «پیروزی دموکراسی» و ممانعت از استبداد و خودکامگی اردوغان وانمود شود اما هورا کشیدن برای این فاجعه مانند هورا کشیدن برای نظامیان مصر و ژنرال السیسی است که با یاری نیروهای چپ مصر به قدرت رسید و هنگامی که السیسی خود را قدرت مطلق‌العنان مصر اعلام کرد توانست مدعی شود که با حمایت میلیون‌ها تن از مردم به قدرت رسیده است و فراموش نکنیم که بخشی از این حمایت میلیونی را «چپ»‌های مصر برای کودتای این ژنرال دست و پا کردند.

وقتی گفته می‌شود که در مقابل دهشت‌ها و جنایت‌هایی که سیستم سرمایه‌داری در این جهان تولید می‌کند اکنون چپ‌ها و کمونیست‌هایی



پیدا شده‌اند که راه حل را در همدستی و تقویت ماشین جنایت دولت‌های طبقه‌ی سرمایه‌دار یافته‌اند متوجه می‌شویم که چه آینده‌ی وحشتناکی در انتظار توده‌های کارگر و زحمتکش و زنان و ملل تحت ستمی است که یک نسل از سخنگویان و منادیان رهایی خود را به اردوی دشمن باخته‌اند.

بله واقعیت تلخی است که این بازمانده‌های جنبش چپ و کمونیستی تبدیل به پس‌مانده‌هایی شده‌اند که به جای آگاه کردن و رهبری توده‌ها در این مورد که چاره‌ی کار و راه رهایی فقط سرنگونی انقلابی این دولت‌ها است، خود قانع و معتقد شده‌اند که این راه رهایی‌بخش دیگر معتبر نیست و باید در منجلاب همین سیستم دست و پا بزنند و امیدوار باشند که در مجلس آدمکشان حرفه‌ای و مافیای سیاسی کرسی‌هایی به آنان داده شود که گاهی نک و ناله‌ای علیه مفساد سیستم کنند. برای اینان «دولت دیکتاتوری بورژوازی» دیگر دولت دیکتاتوری بورژوازی نیست. بلکه ساختمانی است که هر طبقه‌ای می‌تواند به وسعش اتاقی در آن داشته باشد. اما باید بدانند که وقتی وارد این اتاق‌ها شدند، حتا اگر اتاق کوچکی هم باشد باید در درجه‌ی اول به عنوان نگهبان و حافظ این ساختمان عمل کنند.

این حکایت تلخی است. اما روبه‌رو شدن با واقعیت تلخ، اولین گام در راه شورش علیه آن و طرد این بیراهه‌ی اسارت‌بار است. افشای سیاست‌های انتخاباتی و مسالمت‌آمیز، یک کارزار سیاسی عاجل و ضروری است برای باز کردن درها به روی راهی که واقعاً رهایی‌بخش است و به سرنگونی انقلابی دولت‌ها منجر می‌شود. باید نهاد انتخاباتی این دولت‌ها را که جزئی لاینفک از تقویت و تحکیم نظام سرمایه‌داری است افشا کرد و نه اینکه در آن شرکت کرد. به توده‌های مردم باید هشدار داد که شرکت در این انتخابات عین بافتن زنجیرهای بردگی خودشان است.

دولت‌های سرمایه‌داری فقط به زور سرنیزه سر پا نیستند. پروسه‌ی انتخاباتی جزئی لاینفک و ضروری از عملکرد و بقای آن‌ها است. این امری است که جمهوری اسلامی نیز به حداکثر از آن سود جسته و می‌جوید تا بر مشروعیت و بقای خود بیفزاید. این واقعیت را در انتخابات ترکیه نیز دیدیم. انتخابات اخیر ترکیه یک پیروزی موقت برای دولت دیکتاتوری بورژوازی در آن کشور بود. می‌گویم پیروزی موقت، چون این دولت بر یک نظام طبقاتی پرتضاد تکیه زده است که در هر پیچی، یک بحران در کمینش نهفته است.

واضح است که اردوغان به عنوان حزب حاکم نتوانست سلطه‌ی خود را بر دستگاه مدیریت این دولت تثبیت کند. اما ورود پ.ک.ک و سازمان‌ها و احزاب و روشنفکران چپ به مجلس اعتبار و مشروعیتی را به دولت دیکتاتوری بورژوازی در ترکیه می‌دهد که به جرأت می‌توان گفت، از زمان مرگ مؤسس این دولت یعنی کمال آتاتورک نداشت. رژیم اردوغان دو سال پیش یک ضربه‌ی کاری از جنبش پارک گزی دریافت کرد. پس از آن جنبش کارگری رشد کرد که گوشه‌ای از آن را در خشم مردم نسبت به کشتار معدنچیان

سوما دیدیم. در دو سال گذشته بارها جنبش اعتراضی و رادیکال زنان علیه اسلامی کردن جامعه و قوانین و تبلیغات ایدئولوژیک زن‌ستیزانه‌ی دولت اردوغان بلند شده است. هنگام شروع جنگ رزمندگان کوبانی علیه داعش، اردوغان مرزها را بست تا مانع از پیوستن زنان و مردان کردستان و دیگر نقاط ترکیه به کوبانی شود. در اعتراض به این سیاست، هزاران نفر از جوانان در خیابان‌های دیاربکر به زد و خورد پرداختند و پست‌های بازرسی مسلحانه در ورودی و خروجی شهرها برقرار کردند. این خیزشی بود که فوراً با یاری روسای حزب ب.د.پ (BDP) به رهبری صلاح‌الدین دمیرتاش خوابانده شد. کشیدن پ.ک.ک و بخش بزرگی از جنبش چپ ترکیه به درون چهارچوبه‌های دولت دیکتاتوری بورژوازی در واقع یک پروژه‌ی وسیع برای مدیریت و مهار کردن جنبش‌های اجتماعی‌ای است که در چند سال گذشته مرتباً سر بلند کرده و ثبات و مشروعیت کلیت دولت جمهوری ترکیه را تهدید کرده است. از مدت‌ها پیش آشکار بود که نظریه‌های اوجلان مبنی بر «بد» و «انحرافی» بودن مبارزه برای سرنگونی دولت ترکیه صرفاً خلق افکاری است برای پایان دادن به جنبش مقاومت کردستان و در عوض کسب جواز شراکت در دولت حاکم. این انتخابات، در عمل، عوام‌فریبی‌های نظری وی را ثابت کرد.

در طول تاریخ، یکی از راهکارهای بورژوازی برای تقویت بنیه‌های دولت دیکتاتوری طبقاتی خود فاسد کردن و بلعیدن اپوزیسیون خود بوده است، به ویژه در دوره‌هایی که توده‌های تحت ستم و استثمار در آستانه‌ی برخاستن و به چالش طلبیدن قدرت دشمنان خود بوده‌اند.

در مقام نتیجه‌گیری بگوییم:

فضای چپ جهان به همان اندازه‌ی اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰، یعنی دوران رونق احزاب ریزیونیست (مانند حزب توده) و موعظه‌های شوروی در مورد لزوم همزیستی مسالمت‌آمیز با نظام سرمایه‌داری امپریالیستی، خفقان آور و فاسد شده است. چپ‌های قدیمی باید به یاد بیاورند موعظه‌ی «همزیستی مسالمت‌آمیز با امپریالیسم»، «مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز با امپریالیسم» و «گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم» را که از مسکو به «چپ»‌های جهان تجویز می‌شد. در آن زمان طغیان و شورش ایدئولوژیک و سیاسی علیه آن «مسالمت‌آمیزها» و ترجمه‌ی آن طغیان ایدئولوژیک و سیاسی به عمل انقلابی کمونیستی تنها راه چیره شدن بر فضای فاسد و خفقان آور و خدمت به توده‌های تحت ستم و استثمار در هر کشور و در سراسر جهان بود. شورش و طغیانی که توسط مائوسه دون رهبری شد و راه را برای تولد جنبش نوین کمونیستی باز کرد. آن زمان نیز واژه‌ها جای‌شان را با هم عوض کرده بودند. همزیستی با امپریالیست‌ها و دولت‌های ارتجاعی، عین خدمت به «میهن سوسیالیستی» (یعنی، شوروی سوسیال امپریالیستی) و رشد و توسعه نامیده می‌شد. امروز نیز کمک به تقویت دولت‌های مفصل دررفته‌ی در حال فروپاشی «دمیدن جانی به پیکر دموکراسی» خوانده می‌شود. مبارزه‌ی ضد امپریالیستی جای خود را به تقاضا از امپریالیسم برای بمباران و «حمایت از خلق‌ها» داده است. امروز نیز طغیان سیاسی و ایدئولوژیک علیه این فضای تسلیم‌طلبی و فساد سیاسی و ایدئولوژیک و ترجمه‌ی آن به عمل به واقع انقلابی در صدر وظایف هر سازمان و حزب و فرد مبارزی است که خواهان سمت‌گیری با منافع طبقاتی پرولتاریا و کلیه‌ی ستم‌دیدگان و زحمت‌کشان است. در هر کشور و در سطح جهان.

یک بار برای همیشه باید بر این مضحکه‌ی «چپ» در ترکیه و ایران و همه‌جا نقطه‌ی پایان گذاشت که مدعی‌اند «ضد استثمار کار مزدی»‌اند اما «ضد دولت سرمایه‌داری» نیستند و حاضرند به «دموکراسی» آن بدمند و به ساز آن برقصند. دولت سرمایه‌داری تعمیم‌ضوری روابط اقتصادی ستم‌گرانه

و بهره‌کشانه است. شبکه‌ی روابط قدرت این دولت شامل دموکراسی برای سرمایه‌داران و متحدین آن و دیکتاتوری علیه پرولتاریا و متحدین آن است. حتا اگر اکثریت کرسی‌های مجلس آن‌ها، از پرولترهایی که خود را چپ می‌دانند اشغال شود در ماهیت این دولت تغییر به وجود نمی‌آورد. مبارزه‌ی طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی در عرصه‌ی قدرت سیاسی فشرده می‌شود. سیاست فشرده‌ی اقتصاد است و ایدئولوژی فشرده‌ی سیاست. نمی‌توان ضد اقتصاد سرمایه‌داری بود اما قدرت سیاسی آن را دست‌نخورده گذاشت و به این ترتیب به توده‌های کارگر و زحمتکش و زنان و ملل تحت ستم و پرولتاریای جهان خیانت کرد. اگر ضد استثمار هستید باید برای درهم شکستن این قدرت دولتی مبارزه کنید. اگر مبارزه نکنید یعنی حامی استثمار هستید. به همین سادگی. این دوگانگی نیروهای به اصطلاح چپ را باید بدون ملاحظه‌کاری در میان توده‌های کارگر و زحمتکش و زنان و مردم تحت ستم افشا کرد و نگذاشت که دولت بورژوازی از این نوع چپ‌ها برای ترمیم ماشین خود سود بجوید.

بحث آخر

متن زیر بخشی از سخنرانی است که قرار بود در انتها به عنوان سخن پایانی ارائه شود که به دلیل کمبود وقت حذف شد. رفیق مریم آن را در اختیار ما گذاشته است که می‌خوانید:

این بیراهه قبلاً بارها طی شده است و توده‌های تحت ستم و استثمار بهای آن را با خون خود پرداخته‌اند. هر زمان که نیروهای انقلابی وارد این بیراهه شده‌اند، خیلی زود منطبق بر دینامیک‌ها و منطق سیستم حاکم، تبدیل به خادمین آن شده‌اند، اهداف و آرمان انقلاب و کمونیسم را به دور افکنده و به توده‌ها خیانت کرده‌اند. یکی از آخرین نمونه‌های فاجعه‌بار این بیراهه، انقلاب نپال تحت رهبری حزب کمونیست نپال (مائونیست) بود. این حزب پس از ده سال رهبری میلیون‌ها نفر از توده‌های مردم در یک جنگ خلق و آزاد کردن بخش بزرگی از مناطق روستایی و ریشه‌کن کردن فئودالیسم و ضربه زدن به روابط پدرسالاری در آن مناطق، از طریق مذاکرات صلح و انتخابات وارد دولت شد و به هدف انقلاب و رهایی کارگران و دهقانان و زنان و ملل تحت ستم آن کشور و به پرولتاریای جهان پشت کرد. یکی از نتایج قابل مشاهده‌ی این خیانت، احیای روابط اقتصادی و اجتماعی سرنگون شده در مناطق روستایی بود. به طور مثال، روابط پدرسالاری. حتا بسیاری از زنان جوانی که در جریان ده سال جنگ خلق بندهای پدرسالاری را گسسته و تبدیل به نیرویی استوار برای انقلاب شده بودند دوباره به درون آن روابط پرتاب شدند و دوران «رهایی» تبدیل به برگی از دفترچه‌ی خاطرات‌شان شد. حتا بسیاری از این زنان که به دلیل انقلابی شدن و شورش علیه قیدوبندهای فئودالی و سنتی، از خانواده رانده شده بودند بعد از شکست انقلاب و بازگشت نظام کهنه برای بقای خود راهی به جز فحشا در مقابل خود نیافتند. نقل این تجارب تلخ، دردناک است اما باید آن‌ها را گفت و نشان داد که توده‌های مردم هیچ راهی برای رهایی ندارند جز آنکه راه انقلابی را تا انتها طی کنند و هر نیروی سیاسی مدعی تغییر را با این معیار بسنجند و محک بزنند.

سیستم یا نظام، مانند یک دستگاه است که سطوح درهم تنیده شده‌ی سیاسی، ایدئولوژیک و اقتصادی و اجتماعی آن در ارتباطی منسجم با یکدیگر هستند. سیستم را باید در کلیت خود سرنگون کرد و گام اول در این راه، سرنگون کردن دولت حافظ این سیستم است. توده‌های کارگر و زحمتکش باید به این واقعیت آگاه شوند که سرچشمه‌ی کلیه‌ی مصائب اقتصادی و

اجتماعی که هر روز تجربه می‌کنند یک سیستم است. حتی سرچشمه‌ی روابط ارتجاعی در میان خود توده‌ها (مانند ستم مرد بر زن، حسادت و رقابت و غیره) همین سیستم است. این سیستم باورهای کهنه و نفرت‌انگیز را در میان مردم رواج می‌دهد. سرمنشاء رشد و گسترش تفکرات توهم‌آلود دینی همین سیستم است. این سیستم با پهن کردن تله‌ی سیاست‌های انتخاباتی، اپوزیسیون‌ها را به درون بازی خود می‌کشد و از این طریق خود را ترمیم می‌کند تا به جنایت خود علیه توده‌ها ادامه دهد. این سیستم ذره‌ای امکان اصلاح شدن را ندارد. جوهر و اساس مساله اینجا است: قوه‌ی محرکه‌ی این سیستم، انباشت ارزش اضافه از طریق استثمار کار مزدی است که بر بستر رقابت دیوانه‌وار میان سرمایه‌داران برای تولید سود پیش می‌رود. کلیه‌ی رنج‌های مردم جهان از تضاد اساسی این سیستم بلند می‌شود. این تضاد اساسی چیست؟ این است که یک طبقه‌ی کوچک، ثمره‌ی کار اجتماعی میلیاردها انسان را تصاحب کرده و به زور نیروی مسلح این وضعیت را حفظ می‌کند. از بین بردن این نیروی مسلح و سرنگون کردن آن طبقه‌ی کوچک، گام اول انقلاب است. انقلاب هیچ معنایی جز این ندارد. اما آن نیروهای سیاسی که اسم خود را چپ گذاشته‌اند در واقع نمایندگان سیاسی و فکری بورژوازی کوچک هستند که هرگز قادر به دیدن این واقعیت نیستند که این سیستم فقط از یک طریق می‌تواند اصلاح شود و آن هم از طریق نابود شدن است.

قهقرای نیروهای سابقاً کمونیست ترکیه را باید تحلیل کرد. من نیروهای چپ را که از درون طیف طرفداران شوروی سرمایه‌داری بیرون آمدند در این زمره نمی‌گذارم زیرا آنان همیشه نیروهای بورژوا دموکرات با نقاب «کمونیسم» بوده‌اند. اما سؤال باید کرد، چرا احزابی که تا دو دهه پیش احزاب کمونیست انقلابی بودند (به طور مثال، شاخه‌های بازمانده از حزب کمونیست ترکیه (م.ل) که بنیان‌گذار آن رفیق ابراهیم کاپاکایا بود) و برنامه‌شان آغاز جنگ خلق برای سرنگونی دولت جمهوری ترکیه بود این چنین توسط دولت بورژوازی بلعیده شدند؟ در این سخنرانی مجال تحلیل وسیع نیست. اما باید بگویم که ورود مشتاقانه‌ی نیروهای سابقاً کمونیست ترکیه به دستگاه دولتی بورژوازی در واقع تیر خلاص بود بر پیکری بیمار. رفرمیسم آن‌ها در سیاست از مدت‌ها پیش در شکل دور شدن از هدف مبارزه برای سرنگونی انقلابی دولت موجود و موعظه‌ی استفاده از «امکانات» سیستم موجود (یعنی، استقبال از گلوله‌های شکرآلود سیستم) آشکار شده بود. و از مدت‌های پیش وجه مشخصه‌ی ایدئولوژیک آنان از کف دادن افق انقلاب کمونیستی، وجه مشخصه‌ی سیاسی‌شان رفرمیسم و ناسیونالیسم (حتی در شکل رفرمیسم مسلحانه) و وجه مشخصه‌ی فلسفی‌شان، پراگماتیسم بود.

به طور کلی، این سرنوشت کمونیست‌های سابقی است که پس از احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی (۱۹۷۶) نتوانستند از آن واقعه جمع‌بندی درست و درس‌آموزی کنند. نتوانستند در مقابل امپریالیست‌ها و مرتجعینی بایستند که تهاجم سیاسی و ایدئولوژیک آوردند تا بیشترین استفاده را از شکست ما (یعنی، احیای سرمایه‌داری در کشورهای سوسیالیستی) کرده و میلیاردها نفر مردم جهان را بی‌رحمانه‌تر غارت کنند. شکست چین و پایان مرحله‌ی اول انقلاب کمونیستی، افول شورش عظیم دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ میلادی، آغاز یک دوره‌ی ثبات در کشورهای امپریالیستی غرب که به دنبال این شکست به صحنه آمد، اکثریت کمونیست‌های بازمانده از آن دهه‌ها را روحیه‌باخته کرد. این‌ها نتوانستند جنبه‌ی عمدتاً مثبت تجربه‌ی دولت‌های سوسیالیستی قرن بیستم (ابتدا در شوروی و سپس در چین) را به رسمیت بشناسند و هم‌زمان از مشکلات و کمبودها و خطاهای واقعی تجارب انقلاب‌های سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم جمع‌بندی صحیح و درس‌آموزی کنند. آن‌ها نتوانستند با گرایش‌های اکونومیستی، ناسیونالیستی و پراگماتیستی مرزبندی کرده و از این انحرافات گسست

کنند. بخشی از نیروهای سابقاً کمونیست به طور دگماتیستی به حمایت بی‌قید و شرط از تجربه‌ی انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم پرداختند و عده‌ای دیگر به نقد سوسیال‌دموکراتیک (بورژوازی) آن تجربه نشستند. برخی از این نیروها مدتی در زمره‌ی حامیان دگماتیست انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم بودند و در دوره‌ای دیگر تبدیل به منتقدین سوسیال‌دموکرات آن تجربه شدند. به طور کلی هیچ یک از این دو گرایش به بررسی جدی آن تجربه‌ی عظیم بشری نپرداختند.

امروزه اکثریت چپ سابق، تبدیل به مبلغین گرایش دوم شده‌اند. این‌ها تحت عنوان تجدید نظر در کمونیسم در واقع می‌کوشند نظریات بورژوا دموکراتیک قرن هیجده‌ام را جایگزین کنند و ایده‌آل‌های بورژوازی قرن بیستم را تحت عنوان «کمونیسم» به خورد مردم بدهند. و یکی از شاخص‌های سیاسی این جریان، تبلیغ فرآیندهای انتخاباتی است. این‌ها ادعا می‌کنند که «قدیمی» فکر نمی‌کنند اما در واقع به عقب به سوی دمکراسی بورژوازی حرکت می‌کنند و از قرن بیست و یکم به قرن هجدهم بازگشته‌اند.

اما عقب‌گرد این نیروهای سابقاً انقلابی و کمونیست، به معنای آن نیست که انقلاب ممکن نیست و کمونیسم مطلوب نیست. بلکه به معنای آن است که اراده‌ی انقلابی و جهت‌گیری کمونیستی این نیروهای سابقاً کمونیست به قهقرا رفته است. باید کمر به ساختن احزاب کمونیستی نوین بست، در هر آنجا که چنین حزبی موجود نیست. وضعیت جهان به طور عینی فریاد می‌کند که آغاز دور نوین انقلاب‌های کمونیستی عاجل و ضروری است. جمع‌بندی از دستاوردهای عظیم و اشتباهات فرعی (اما جدی) دور اول انقلاب‌های کمونیستی و تبدیل این جمع‌بندی به قطب راهنما برای آغاز دور نوین تعیین‌کننده است. چنین امری پیشاپیش در سنتز نوین کمونیسم (توسط باب آواکیان، رهبر حزب کمونیست انقلابی و رهبر انقلاب در آمریکا) تحقق یافته است و پایه و اساسی مستحکمی برای تولد دوباره‌ی جنبش کمونیستی در اقصی نقاط جهان را فراهم کرده است. اما این تولد نیاز به کار و کوشش فراوان و پیگیر دارد.

«بیباید به مساله صادقانه نگاه کنیم. من در مورد اینکه ما هنوز از اثرات شکست در چین رنج می‌بریم صحبت کردم. ما نباید اهمیت شکست در چین و عواقبش را، تمام کارهایی را که امپریالیست‌ها بر پایه این شکست کردند و چیزهایی را که روی این شکست ساختند دست کم بگیریم. چین، و تمام ارزش و اهمیتی که برای پرولتاریای بین‌المللی و انقلاب جهانی پرولتاری داشت ... مساله‌ای است که ما هنوز با آن دست به گریبان هستیم — چه به لحاظ عینی و چه فکری.»

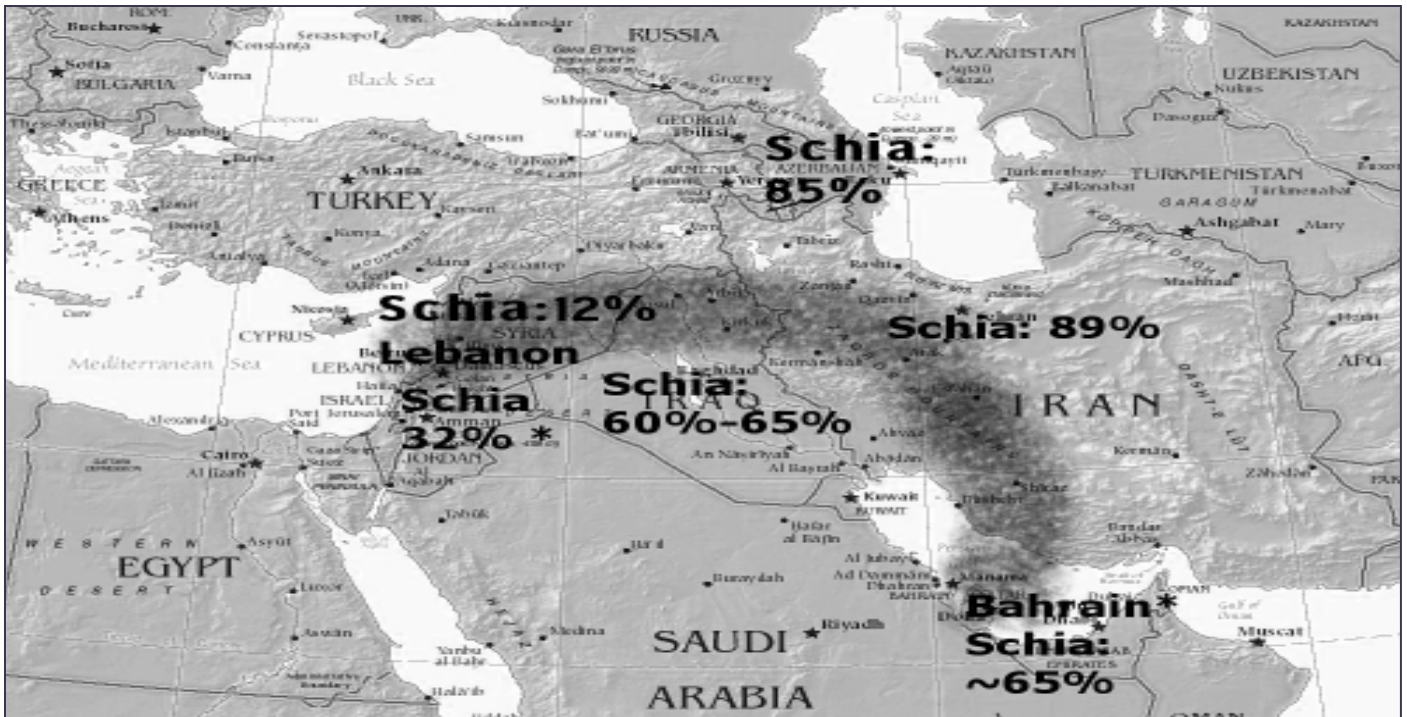
اگر به پدیده‌ی «شکست کمونیسم» و سیل بی‌وقفه‌ی ضد کمونیسم و تهمت‌ها و فحاشی‌هایی که از همه طرف و به شکل‌های گوناگون علیه انقلاب فرهنگی (در چین سوسیالیستی)، انقلاب چین و سوسیالیسم در چین و در واقع علیه کل تجربه جامعه سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا سرازیر است ... فکر کنیم، و ماتریالیست باشیم و دیالکتیک را به کار ببریم، خیلی سخت است که فکر کنیم در مقابل تمام این‌ها مصون هستیم و این‌ها فقط بر افراد خارج از حزب ما تأثیر می‌گذارند. حتی در فکر ما، در اعماق وجودمان ... ته دلان، آیا شک نمی‌کنیم که شاید داریم کلاً اشتباه می‌کنیم: چرا شکست خوردیم؟ اگر حق با ما بود، اگر آن چیزی که برایش مبارزه کردیم تا این اندازه درست بود، چرا به اینجا ختم شد؟ من فکر می‌کنم کم باشند رفقای که این سؤالات دردناک را بارها از خودشان نکرده باشند.

ما برای این چیزها جواب داریم، ولی باید برای جواب مرتب کنکاش کرد، باید به کنکاش ادامه داد، باید رویکرد علمی داشت. باید به ماتریالیسم دیالکتیک رجوع کرد.» (باب آواکیان) •

جمهوری اسلامی

و

استراتژی تقویت کانون‌های قدرت شیعی در منطقه



« اگر زمانی مبارزه‌ی طبقاتی خود را با مهر و نشان دین ظاهر نماید، اگر منافع و الزامات و مطالبات طبقات گوناگون خود را در پس پرده‌ی مذهب پنهان نمایند، به هیچ وجه تغییری در وضعیت حقیقی به وجود نمی‌آید و باید آن را با شرایط زمانی توضیح داد.

فردریک انگلس - جنگ دهقانی در آلمان

سیامک پرتوی

که به شکل جنگ‌های نیابتی بروز یافته است. ارتش سعودی با تجاوز آشکار هوایی به یمن و کشتار مردم در تلاش است تا مانع از قدرت‌گیری حوثی‌ها و سقوط رژیم دست‌نشانده‌ی ریاض بشود و واحدهای سازمان امنیت عربستان به سرکردگی یک جنایت‌کار جنگی به نام شاهزاده بندر بن سلطان به صورت مخفی و فعال در سوریه، عراق، لبنان و مناطق سنی‌نشین ایران دست به کار تقویت و حمایت از گروه‌های سلفی و انجام عملیات بمب‌گذاری و آدم‌کشی هستند. از سوی دیگر واحد برون مرزی سپاه پاسداران ایران یعنی نیروی قدس به رهبری یک جنایت‌کار جنگی دیگر به نام قاسم سلیمانی به صورت علنی در دو جبهه‌ی عراق و سوریه و در سایر کانون‌های بحران از جمله بحرین و یمن و همچنین استان‌های شیعه‌نشین شرق عربستان به صورت مخفی مشغول هدایت جنگ و بسیج گروه‌های شبه‌نظامی شیعی و مداخلات سیاسی است. دستگاه‌های تبلیغاتی جمهوری اسلامی سعی می‌کنند تا در دو سطح به خلق افکار و جمع‌آوری نیرو برای اهداف ارتجاعی‌شان بپردازند: آن‌ها

آتش نبرد میان طرفداران دو شاخه‌ی اسلام‌گرایی در خاورمیانه زبانه می‌کشد. در سه کشور عراق، سوریه و یمن هم اکنون جنگی وسیع با پوشش تضاد شیعه-سنی در جریان است و دو طرف با فتواهای شرعی و شعار «لا اله الا الله» مشغول کشتار و بریدن گلوئی یکدیگر هستند. یک طرف بنیادگرایان مذهب سنی در گروه‌ها و دولت‌های مختلف از داعش و القاعده و عربستان سعودی و رژیم آل خلیفه و در طرف دیگر بنیادگرایان شیعه از جمهوری اسلامی ایران و انصارالله یمن و حزب‌الله لبنان و شبه‌نظامیان شیعی عراقی و افغانی. دردناک‌ترین قسمت ماجرا آنجا است که توده‌های مردم از اقشار و طبقات محروم و تحت ستم نیز در فقدان یک جنبش کمونیستی و انقلابی نیرومند در منطقه، جانب یکی از طرفین را گرفته و میان آن‌ها تقسیم شده‌اند. اما جنگ به بهانه‌ی اختلافات مذهبی و عقیدتی، پوسته‌ی ظاهری ماجرا است و در لایه‌های عمیق‌تر آن، تضاد بر سر هژمونی در منطقه‌ی استراتژیک خاورمیانه میان قدرت‌های محلی به ویژه دولت‌های ایران و عربستان در جریان است

پایه داخلی و مزدوران منطقه‌ای‌شان را با شعارهای پان‌شيعی مانند «مدافعین حرم زینب» و «مدافعان قبر امامان شیعه» و گروه‌های مداحی و سینه‌زنی تهییج و بسیج می‌کنند و تلاش دارند تا از میان سایر قشرهای غیر خودی و خصوصاً از میان خرده‌بورژوازی شهری و دیگر اقشار متوسط با تلفیقی از شعارهای شیعی و ناسیونالیستی و با ژست امنیت و حفظ تمامیت ارضی یارگیری و کسب مشروعیت کنند. تلاشی که در برخی موارد جواب داده است. به عنوان مثال رپر جوانی به نام بهزاد پکس در یک ترانه‌ی به شدت نژادپرستانه و زن‌ستیزانه به نام «عرب کش» از قاسم سلیمانی دفاع می‌کند. یا صفحات فیس‌بوک در حمایت از سلیمانی به راه افتاده است که با استقبال تعداد قابل توجهی از کاربران مواجه شده و در تجمعی در مقابل کنسول گری عربستان در شهر مشهد، تعدادی از زنان جوان، تصاویری از سلیمانی در دست داشتند که به زبان انگلیسی روی آن نوشته شده بود: «من سرباز تو هستم ژنرال سلیمانی».

در این نوشته تلاش داریم تا به بررسی ابعاد تاریخی و ایدئولوژیک و استراتژیک مسأله‌ی شیعه‌گری از منظر برنامه‌ها و اهداف رژیم جمهوری اسلامی بپردازیم. تمرکز بر روی بخش شیعی این ماجرا، به معنای موجه بودن یا حتی «کمتر بد بودن» وجه دیگر آن یعنی بنیادگرایان سنی نیست. بنیادگرایی شیعه و سنی دو وجه از دین اسلام هستند که کاری جز خدمت به منافع طبقات حاکم و بازتولید جهل و خرافه‌ی دینی در میان مردم نداشته و ندارند. دفاع از روابط سرمایه‌دارانه و استثمار در سطح جامعه، ستم بر زن، ترویج خرافات و تاریک‌اندیشی دینی و سرکوب آزادی‌های اجتماعی و فکری و فرهنگی از ویژگی‌های ماهوی و منسوخ این دو است. اگر چه کشمکش میان دولت‌های ارتجاعی ایران و عربستان و اقمار آنان در منطقه در شرایط فعلی گاه تحت پوشش تضادها و جنگ‌های مذهبی میان شیعه و سنی صورت می‌گیرد اما جوهر درگیری‌ها، رقابت میان دولت‌های منطقه است که هر یک شکلی از دولت دیکتاتوری طبقات استثمارگر سرمایه‌دار وابسته به نظام سرمایه‌داری امپریالیستی جهان را نمایندگی می‌کنند. البته، انگیزه‌های ایدئولوژیک و نفرت و جمود دینی نیز در آن نقش بازی می‌کند. قدرت‌های امپریالیستی و همچنین روابط اقتصادی و سیاسی ناشی از نظام سرمایه‌داری جهانی تأثیرات تعیین‌کننده‌ای بر این مسأله داشته‌اند. به عنوان نمونه دولت‌ها و ساختارهای سیاسی، اقتصادی و نظامی تقریباً تمامی کشورهای عربی منطقه پس از جنگ جهانی اول و فروپاشی و تقسیم امپراتوری عثمانی، توسط امپریالیست‌های بریتانیایی و فرانسوی و بر اساس ستم ملی و دینی و مذهبی شکل گرفت و در بسیاری از کشورها، توده‌های غیر عرب یا غیر مسلمان یا غیر اهل سنت، تحت سلطه و هژمونی قبایل و فئودال‌ها و بورژوا-کمپرادورهای عرب و سنی قرار گرفتند. (هالیدی و علوی ۱۹۸۸) امپریالیسم آمریکا پس از جنگ دوم جهانی و متحد شدن با برخی دولت‌های عربی منطقه، بر بسیاری از این مناسبات و تبعیض‌ها تکیه زده و آن‌ها را تشدید و عمیق‌تر کرد. از طرف دیگر عروج جنبش بنیادگرایی اسلامی اساساً محصول و پیامد پیچیده‌ی تحولات اقتصادی و سیاسی ناشی از عملکرد نظام سرمایه‌داری امپریالیستی در خاورمیانه و شمال آفریقا بعد از دهه‌ی ۱۹۶۰ بود.^(۱) ضمن اینکه از اواخر دهه‌ی ۷۰ میلادی، آمریکا و بلوک غرب برای مقابله با گسترش جنبش‌ها و نیروهای کمونیست و انقلابی، ناسیونالیست‌های عرب و طرفداران سوسیال-امپریالیسم شوروی، به طور وسیع دفاع و تقویت گروه‌ها و نیروهای اسلام‌گرا را در دستور کار خود قرار دادند. (کالی ۱۳۸۵ و دریفوس ۲۰۰۷)

خمینی و صدور ضد انقلاب اسلام‌گرا

با شکست انقلاب ۵۷ مردم ایران و قرار گرفتن خمینی در رأس

آن، نخستین دولت دین‌مدار (تئوکراتیک) اسلامی در دنیای معاصر تشکیل شد. روی کار آمدن جمهوری اسلامی به تقویت و رشد گرایشات بنیادگرایی اسلامی در سراسر کشورهای عربی، خاورمیانه، شمال آفریقا و حتی آسیای مرکزی کمک کرد. (اسپوزیتو ۱۳۸۶- دکمبجیان ۱۳۸۴) تبلیغ بنیادگرایی اسلامی یا آنچه‌ان که ادبیات رسمی جمهوری اسلامی می‌گوید «صدور انقلاب اسلامی» از همان آغاز فعالیت رژیم، در دستور کار رهبری آن قرار گرفت. از نظر خمینی و دیگر ایدئولوگ‌های نظام نوپای اسلامی، تشکیل دولت دینی و حکومت اسلامی و اهداف آن هرگز امری در خود و محدود به مرزهای ایران نبود و باید آن را به تمامی کشورهای اسلامی و سراسر جهان صادر کرد. خمینی طی سخنانی در ۲ فروردین ۱۳۶۸ گفت:

مسئولان ما باید بدانند که انقلاب ما محدود به ایران نیست... نقطه‌ی شروع انقلاب بزرگ جهان اسلام به پرچمداری حضرت حجت است... مسائل اقتصادی و مادی اگر لحظه‌ای مسئولین را از وظیفه‌ای که بر عهده دارند منصرف کند، خطری بزرگ و خیانتی سهمگین را به دنبال دارد. باید دولت جمهوری اسلامی تمامی سعی و توان خود را در اداره‌ی هر چه بهتر مردم بنماید، ولی این بدان معنا نیست که آن‌ها را از اهداف عظیم انقلاب که ایجاد حکومت جهانی اسلام است منصرف کند. (صحیفه‌ی نور ج ۲: ۳۲۷)

این مقطعی است که استراتژی صدور بنیادگرایی برای رهبری جمهوری اسلامی بیشتر وزن ایدئولوژیک و کارکرد ایدئولوژیک داخلی و منطقه‌ای داشت و رژیم ایران می‌کوشید از طریق تهییج احساسات پوپولیستی و دینی بخش‌هایی از توده‌های مردم، از اسلام‌گرایی برای سرکوب مردم و مخالفینش در داخل و فشار آوردن بر رقبای منطقه‌ای‌اش مانند مصر یا عراق استفاده کند. خمینی همچنین تلاش داشت تا از طریق تبلیغ روحیه‌ی عظمت‌طلبی اسلامی و «غرب ستیزی»، احساسات ضد امپریالیستی و ضد آمریکایی توده‌های محروم منطقه و ایران را به نفع خود مصادره کند. آن هم در شرایطی که رژیم او مانند هر جریان اسلام‌گرای دیگری با امپریالیسم آمریکا، تضاد کیفی و ماهوی نداشت بلکه اختلافش با آمریکا و غرب صرفاً دارای یک خصلت ربنایی فرهنگی و از موضع ضدیت با زندگی مدرن بود و همچنین برخی الزامات و تاکتیک‌های سیاسی در تنظیم رابطه با امپریالیست‌های غربی در بستر رقابت‌های جنگ سرد. (اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران ۱۳۶۵: ۲۹-۳۰)

جمهوری اسلامی سیاست صدور بنیادگرایی را در آغاز برای تمام فرقه‌های اسلامی ترویج می‌کرد و شعار «وحدت شیعه و سنی» را نیز پیش گذاشت و امیدوار بود جایگاه «رهبری جهان اسلام» را کسب کند. اما در فاصله‌ی چند سال مشخص شد اگر چه روی کار آمدن یک رژیم اسلام‌گرا در ایران بر جریانات بنیادگرایی سنی به صورت غیر مستقیم و از نظر افزایش جسارت آن‌ها برای کسب قدرت دولتی، تأثیر گذاشته است، اما ایران نمی‌تواند نقش رهبری دینی و سیاسی اکثریت مسلمانان یعنی اهل سنت را بازی کند. دو عامل بر محدود بودن تأثیر جمهوری اسلامی بر جریان‌های اسلام‌گرای سنی مؤثر بود: نخست شکاف تاریخی-ایدئولوژیک جدی میان این دو فرقه‌ی اصلی اسلامی و دیگری تقویت جریانات بنیادگرایی اهل سنت توسط دولت‌های پاکستان و عربستان سعودی و متحدین آمریکایی و اروپایی آن‌ها در جنگ افغانستان علیه شوروی. (کالی ۱۳۸۵) به عبارت دیگر بنیادگرایی اسلامی یک مرکز و مرجع جدید به غیر از ایران شیعه پیدا کرده بود. عامل دیگری که نفوذ جمهوری اسلامی خصوصاً در میان اعراب خاورمیانه را محدود کرد، جنگ ایران و عراق بود که عنصر ناسیونالیستی عربی در آن بسیار تقویت شد و صدام

و متحدینش کوشیدند آن را به شکل جنگ عرب و عجم معرفی کنند. به این ترتیب جمهوری اسلامی اگرچه از حمایت و تقویت گروه‌های اسلام‌گرای اهل سنت مانند حماس و جهاد اسلامی در فلسطین یا جمعیت اسلامی افغانستان (جریان ربانی و شاه مسعود) دست برد نداشت اما عملاً به سمت تأسیس و تقویت جریان‌های سیاسی و نظامی شیعه خصوصاً در لبنان، عراق، افغانستان و تا حدودی در حاشیه‌ی خلیج رفت. در واقع به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی به شیعیان خاورمیانه که به جز در ایران در اکثر نقاط دیگر تحت ستم دینی بودند، اعتماد به نفس و انگیزه‌ی سهم‌خواهی سیاسی داد و رژیم ایران نیز کوشید تا از این مساله استفاده‌ی کامل را ببرد. (توال ۱۳۷۶: ۱۴۴) در فاصله‌ی کوتاهی ده‌ها حزب، سازمان و گروه نظامی و شبه‌نظامی دست‌ساز شیعی در منطقه به وجود آمد که عمدتاً زیر نفوذ مستقیم یا غیر مستقیم رژیم ایران بودند. معروف‌ترین این گروه‌ها عبارتند از: حزب‌الله لبنان، مجلس اعلی انقلاب اسلامی عراق، حزب وحدت اسلامی افغانستان (که ائتلافی از ۹ گروه کوچک شیعه بود) و جبهه‌ی اسلامی آزادی‌بخش بحرین. سپاه پاسداران ایران که از آغاز نقش مهم و مرکزی در تقویت بنیادگرایی اسلامی در کل منطقه داشت، پس از سال ۱۳۶۹ یک واحد برون‌مرزی رسمی به نام نیروی قدس را تأسیس کرد که از سال ۱۳۷۹ قاسم سلیمانی در رأس آن قرار گرفته است. از منظر سیاست خارجی جمهوری اسلامی، استراتژی صدور اسلام‌گرایی به مرور از اهداف و ظواهر ایدئولوژیک اولیه‌اش هر چه بیشتر دور شد و وجه پراگماتیستی و دیپلماتیک آن تقویت شد و پس از مدتی به یک ابزار کامل برای بازی در رقابت‌های ژئوپلیتیک منطقه‌ای بدل گشت. (کرامر ۱۳۶۷) برای نمونه جمهوری اسلامی در تضاد میان جمهوری آذربایجان شیعه و ارمنستان مسیحی، جانب ارمنستان و روسیه را در مقابل آذربایجان و آمریکا گرفت. در واقع امروزه ایران می‌کوشد از گروه‌های شیعه بیشتر به عنوان کارت‌های بازی در رقابت با قدرت‌های منطقه‌ای و به عنوان اهرم‌های فشار و چانه‌زنی در سیاست خارجی‌اش استفاده کند.

محور شیعه در رقابت‌های ژئوپلیتیک

ملک عبدالله پادشاه اردن در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۴ گفت که قدرت گرفتن شیعیان در عراق پس از سقوط صدام، توازن قوای منطقه‌ای را به شدت به نفع ایران تقویت کرده و یک هلال شیعی (Shia Crescent) در منطقه از لبنان و سوریه تا عراق و شرق افغانستان با محوریت ایران شکل گرفته است که در صورت سرایت به کشورهای عربی کرانه‌ی جنوبی خلیج می‌تواند به یک قرص کامل ماه تبدیل شود. همین نگرانی از نفوذ ایران بر شیعیان منطقه را حسنی مبارک رئیس‌جمهور سابق مصر و سعود الفیصل وزیر خارجه‌ی وقت عربستان نیز مطرح کردند. (برزگر ۱۳۸۶: ۶۶ - ۶۷) البته عده‌ای بر این باورند که لفظ «هلال شیعی» چه از نظر جغرافیای انسانی (به دلیل عدم تمرکز و پراکندگی کانون‌های زندگی شیعیان) و چه از نظر جغرافیای سیاسی (به دلیل موقعیت ایران در منطقه) اصطلاح غلوآمیزی است و بیشتر دارای کاربرد تبلیغاتی در جنگ روانی و رقابت‌های رایج دیپلماتیک است. (معروف ۱۳۹۲: ۲۷۲) اما به هر حال نمی‌توان تردید داشت که عنصر شیعی‌گری و تقویت محور شیعه به‌ویژه در یک دهه‌ی اخیر و پس از سقوط صدام، یکی از فاکتورهای مهم سیاست خارجی رژیم ایران در منطقه را تشکیل می‌دهد. در واقع جمهوری اسلامی در سیاست خارجی خود دو هدف را دنبال می‌کند: نخست دفع خطرات و تهدیدهای داخلی و بین‌المللی و دوم، تبدیل شدن به یک قدرت تأثیرگذار در رقابت‌های اقتصادی و سیاسی. هر دوی این‌ها

از زاویه‌ی منافع بلندمدت اکثریت مردم ایران و کارگران و توده‌های زحمت‌کش منطقه، اهدافی ارتجاعی هستند که حاصلی جز برافروختن آتش جنگ‌های بیشتر و خدمت به بقای رژیم جمهوری اسلامی و تداوم آن را ندارند. سران جمهوری اسلامی خیلی زود فهمیدند که در عصر سرمایه‌داری امپریالیستی و جهانی‌شده نمی‌توانند در خود محصور باشند و برای دوام آوردن در کوران رقابت‌ها و کشاکش‌های جهانی و منطقه‌ای و زیستن زیر سایه و هژمونی قدرت‌های امپریالیستی باید اهداف و فعالیت‌های خود را معطوف به خارج از مرزهای ایران کنند. در این راستا، عنصر ایدئولوژیک اسلامی و شیعی همواره یکی از ابزارهای دست رژیم بوده است. جمهوری اسلامی در رقابت‌های منطقه‌ای‌اش دارای سه برگ بازی است: ۱- نفت و انرژی، ۲- قرار گرفتن در منطقه‌ی استراتژیک خاورمیانه و ۳- جلب و بسیج متحدین شیعی و اسلامی در کشورهای مختلف. این عناصر سه‌گانه عمدتاً یکدیگر را تقویت می‌کنند و بر اهمیت هر کدام می‌افزایند. به عنوان مثال قرار گرفتن ایران میان دو حوزه‌ی انرژی دارای اهمیت جهانی یعنی نفت خلیج و گاز خزر، جایگاه ویژه‌ای به این کشور می‌دهد یا اینکه اکثر ساکنین مناطق نفت‌خیز دو طرف خلیج از جمله دو ناحیه‌ی غوار و قطیف در شرق عربستان، شیعه هستند و با احتساب شیعیان عراق و ایران بیش از ۷۰ درصد ساکنین نفت‌خیزترین منطقه‌ی جهان، دارای مذهب شیعه می‌باشند و این مساله بر اهمیت عنصر شیعی در سیاست‌های منطقه‌ای جمهوری اسلامی می‌افزاید.

جدال ایران با عربستان سعودی که گاهی به شکل رویارویی دو دارالخلافه‌ی شیعه و سنی نمود می‌یابد در واقع بخشی از تضاد چند وجهی کسب قدرت و هژمونی در منطقه‌ی خاورمیانه پس از سقوط رژیم عراق در سال ۲۰۰۳ است و در آن چهارچوب باید تحلیل و ارزیابی شود. تا پیش از سال ۲۰۰۳، موازنه‌ی قوا در منطقه عمدتاً حول ائتلاف آمریکا با شش عضو شورای همکاری خلیج (عربستان، کویت، بحرین، امارات، عمان و قطر) برای مهار عراق و ایران برقرار شده بود و رژیم عراق یکی از وزنه‌های تعیین‌کننده و تأثیرگذار در منطقه بود. اما با سقوط صدام خلاء قدرتی در خاورمیانه به وجود آمد که اساساً آرایش منطقه و تعادل قوای استراتژیک آن را بر هم زد و پس از آن دوران انتقالی‌ای جهت برقراری توازن قوای جدید شروع شد. دورانی که هنوز به استقرار یک نظم و توازن جدید منجر نشده است و حامل تضادهای حاد و چند وجهی میان قدرت‌های امپریالیستی خصوصاً روسیه و ایالات متحده و قدرت‌های محلی است. رقابت ایران و عربستان بر سر نفوذ در کشورهای مختلف از جمله لبنان، سوریه، عراق و یمن، تمایل ترکیه جهت کسب نفوذ و تأثیرگذاری بیشتر در خاورمیانه (Larrabee - Nader ۲۰۱۳)، اوضاع بی‌ثبات پس از خیزش‌های جهان عرب و سقوط رژیم‌های تونس و مصر و لیبی، جنگ داخلی در سوریه و موج جدید اسلام‌گرایی و برآمدن پدیده‌هایی چون داعش از عناصر مهم این اوضاع پیچیده و بحرانی هستند. در چنین وضعیتی رژیم جمهوری اسلامی اگر می‌خواهد به عنوان یک بازیگر فعال در رقابت‌های منطقه‌ای در صحنه باقی بماند، سرمایه‌های امپریالیستی و شرکت‌های بزرگ تجاری و نفتی را به خود جلب کند و همچنین به شریک و متحد متعارف امپریالیست‌ها و مشخصاً امپریالیسم آمریکا تبدیل شود^(۳) لازم می‌بیند تا نقش فعال‌تری در بحران‌ها و جنگ‌های جاری در خاورمیانه بر عهده بگیرد. به عبارت دیگر، این الزامات قوانین سرمایه‌داری و زیستن در لوای منطق سرمایه و قواعد بازی در رقابت میان قدرت‌ها و دولت‌های بورژوازی است که هر چه بیشتر پای رژیم ایران را به عنوان سرکرده‌ی اسلام‌گرایی شیعی به چنین جنگ‌های ارتجاعی‌ای می‌کشاند. جمهوری اسلامی اگر در چنین جنگ‌ها و بحران‌هایی مداخله نکند، نمی‌تواند بر تضادها و بحران‌های داخلی و منطقه‌ای‌اش غلبه کند. مختصات مبارزه‌ی طبقاتی در منطقه و همچنین رقابت میان بلوک‌ها و

قدرت‌های مختلف بورژوازی و ارتجاعی به گونه‌ای رقم خورده است که هیچ‌کدام از این دولت‌ها و کشورها - حتی کشور کوچکی چون قطر - بدون مداخله در رقابت‌ها و تضادهای حاد و پیچیده، امکان تضمین بقای رژیم‌شان در عرصه‌ی روابط اقتصادی و سیاسی و مناسبات با امپریالیست‌ها را ندارند.^(۳)

وجه دیگر استراتژی تقویت کانون‌های شیعی برای جمهوری اسلامی، مسأله‌ی راهبردهای دفاعی رژیم در مقابل خطرات و تهدیدهای نظامی احتمالی است. جمهوری اسلامی به ویژه از زاویه‌ی تضاد با رژیم هم‌ذات خودش یعنی دولت دینی-نژادی اسرائیل همواره به شیعیان لبنان و دولت سوریه توجهی خاصی دارد. همچنین در طرح «خاورمیانه‌ی بزرگ» جمهوری خواهان و نئونکان‌های آمریکا و پس از تهاجم ارتش ایالات متحده به افغانستان و سپس عراق، هنگامی که بحث حمله‌ی نظامی احتمالی آمریکا به ایران مطرح شد، تهران روی نقش متحدین شیعی خود در سراسر خاورمیانه جهت اتخاذ استراتژی جنگ‌های نامنظم علیه منافع آمریکا حساب ویژه‌ای باز کرد و تقویت گروه‌های شبه‌نظامی شیعی در عراق در دستور کار رژیم تهران قرار گرفت.^(۴) بی‌دلیل نیست که مهدی طائب رئیس قرارگاه عمار (از نهادهای وابسته به سپاه پاسداران) سوریه را جزء یکی از استان‌های ایران می‌داند و حتی اولویت بیشتری برای حفظ آن نسبت به خوزستان قائل است.^(۵) چرا که از نظر سران جمهوری اسلامی، آن‌ها اگر خط مقدم جبهه و تحرکات‌شان را در سوریه و عراق یا لبنان نبینند، احتمالاً ناچارند آن را در نوار مرزی ایران تشکیل بدهند. به این ترتیب تقویت قدرت شیعیان در منطقه برای جمهوری اسلامی به عنوان یک اهرم فشار بازدارنده در مقابل خطرات احتمالی نیز عمل می‌کند. اتحاد استراتژیک و ایدئولوژیک رژیم جمهوری اسلامی با اقلیت شیعی‌اش چنان عمیق شده است که حتی می‌تواند به وفاداری این نیروها برای سرکوب مخالفین داخلی‌اش نیز اتکا کند. اگر جمهوری اسلامی در داخل ایران درگیر یک جنگ داخلی از نوع جنگ جاری در سوریه یا یک جنگ خلق واقعی بشود، به احتمال زیاد گروه‌های شبه‌نظامی شیعی خصوصاً عراقی‌ها و لبنانی‌ها از بازی‌گران آن عرصه خواهند بود و رژیم جمهوری اسلامی می‌تواند روی تجربه‌ی عملی آن‌ها در جنگ‌های چریکی و نامنظم و درنده‌خوبی‌شان حساب ویژه‌ای باز کند. حال باید دید فعالیت‌های جمهوری اسلامی طی سی و چند سال گذشته و مشخصاً در ده ساله‌ی اخیر برای تقویت قدرت و نفوذ متحدین شیعه در منطقه چه بوده است:

الف) عراق

عراق در کنار ایران، آذربایجان و بحرین تنها کشورهایی هستند که اکثریت شیعه دارند. اما در تاریخ معاصر این کشور، نهادهای اصلی قدرت در دست اقلیت سنی بوده است. به قدرت رسیدن اسلام‌گرایان شیعه در ایران، بیش از هر کشور دیگری بر شیعیان عراق تأثیر گذاشت و تحرکات احزاب و رهبران مذهبی شیعه مانند حزب الدعوه و خانواده‌ی صدر و حکیم باعث نگرانی رژیم صدام شد. خمینی و دیگر رهبران جمهوری اسلامی در ماه‌های پیش از شروع جنگ در سال ۱۳۵۹، به طور علنی شیعیان عراقی و عشایر این کشور را به شورش علیه رژیم بعث دعوت می‌کردند و همین مسأله یکی از بهانه‌های صدام برای حمله به ایران بود. صدام اعتراضات و ناآرامی‌های شیعیان را به شدت سرکوب کرد و پس از حمله به ایران یک سیاست متضاد سرکوب و تطمیع را در قبال شیعیان عراق در پیش گرفت که در عمل به مهار معضل مخالفین شیعه منجر شد. (اسپوزیتو ۱۳۸۶: ۱۰۱-۱۰۴) اکثریت بدنه‌ی ارتش عراق را شیعیان تشکیل می‌دادند که در سال‌های جنگ با ایران به رژیم صدام

وفادار ماندند و عملاً اهداف جمهوری اسلامی در میان شیعیان عراقی با موفقیت چندانی روبه‌رو نشد. رژیم ایران تعداد زیادی از تبعیدشده‌گان شیعه را پذیرفت و در سال ۱۳۶۱/۱۹۸۲ به وسیله‌ی روحانیون شیعه‌ی عراقی تشکیلات مجلس اعلا‌ی انقلاب اسلامی عراق را تأسیس کرد و برای آن یک واحد نظامی تحت نام تیپ بدر نیز سازمان‌دهی کرد که در تمام سال‌های جنگ، به عنوان بازوی اطلاعاتی و امنیتی و حتی عملیاتی ایران در داخل عراق و در نوار مرزی فعالیت می‌کرد. رهبران این تشکل‌ها مانند محمد باقر حکیم، هادی عامری، ابومهدی المهندس و... تا پیش از سقوط صدام، ساکن ایران و تحت هدایت رژیم جمهوری اسلامی بودند. حمله‌ی آمریکا و بریتانیا به عراق و سقوط رژیم صدام حسین، نقطه‌ی عطفی در روابط جمهوری اسلامی با متحدین شیعه‌اش در عراق بود و شاید بتوان گفت هیچ دولتی در منطقه بیش از جمهوری اسلامی از سقوط صدام خوشنود نشد. ولی نصر از صاحب‌نظران مسائل شیعه بر این باور است که سقوط صدام به هژمونی مطلق کشورهای عربی که عمدتاً بر عنصر مذهبی اسلام سنی تکیه دارند، بر منطقه خاتمه داد و قدرت یافتن شیعیان در عراق و تشکیل دولت شیعی در سال ۲۰۰۵، اولاً باعث افزایش خواسته‌ها و مطالبات شیعیان در کل منطقه شد و ثانیاً رژیم ایران را در رأس جریان بنیادگرایی شیعی در منطقه قرار داد. (Nasr ۲۰۰۷: ۱۷۰-۱۷۱) در واقع مستقر شدن قدرت نسبی شیعیان نزدیک به رژیم ایران در عراق، طرح هلال شیعه را تکمیل کرد و بدون عراق، این محور و هلال به لحاظ جغرافیایی کامل نمی‌شد. جمهوری اسلامی از همان ماه‌های اول سقوط صدام، وارد جدال با آمریکا بر سر نفوذ در عراق شد. دولت بوش سعی داشت تا با تقویت کردها مانع از استیلای کامل گروه‌های شیعی بشود و توازن را در ساختار جدید قدرت حفظ کند. همچنین ترجیح می‌داد تا شخصیت‌ها و گروه‌های شیعه نزدیک به خود مانند احمد چلبی را بر سر کار بیاورد. اما جمهوری اسلامی ضمن تلاش برای قدرت‌یابی دوستان و متحدین قدیمی‌اش در مجلس اعلا و حزب الدعوه و سپاه بدر، مجموعه‌ای از ناآرامی‌ها، بمب‌گذاری‌ها و تحرکات نظامی را در سراسر عراق علیه اهداف آمریکا و نیروهای نظامی آن سازمان داد و یا تقویت کرد. (Kagan ۲۰۱۲: ۶۴) هدف اولیه‌ی رژیم ایران در این سال‌ها جلوگیری از استقرار و پیشروی اهداف آمریکا در عراق بود و نیروهای سپاه قدس توسط متحدین‌شان تلاش داشتند تا عراق را به باتلاق دیگری برای ارتش آمریکا تبدیل کنند. اما این مسأله برای تهران امری متضاد بود چرا که از یک سو مانع از دست‌یابی آمریکایی‌ها به مقاصدشان می‌شد اما از طرف دیگر این اوضاع بی‌ثبات و نامن به ضرر دولت مرکزی عراق بود و مانع از استقرار کامل امنیت در یک عراق تحت هژمونی شیعیان می‌شد. سپاه قدس به جز مجلس اعلا، حزب الدعوه و سپاه بدر، چندین گروه شبه نظامی شیعی دیگر مانند **کتاب حزب‌الله عراق، حزب‌الله عراق، حرکة النجباء العراق** و... را به وجود آورد که همگی سرسپردگی کامل به تهران دارند و در سرکوب و کشتار مخالفین‌شان از جمله سنی‌ها در عراق از هیچ توحش و جنایتی فروگذار نکرده و نمی‌کنند. تحت فشار قرار گرفتن هر چه بیشتر مردم سنی در عراق و فقدان یک آلترناتیو انقلابی در این کشور باعث اقبال بیشتر توده‌های مردم به بقایای حزب بعث و همچنین گروه‌های سلفی و بنیادگرای اهل سنت مانند القاعده شد. در اکتبر ۲۰۰۵ ابومصعب الزرقاوی رهبر القاعده‌ی عراق علیه شیعیان و دولت این کشور اعلام جهاد کرد که باعث کشتار و قتل‌عام مردم بی‌گناه از سوی هر دو طرف شیعه و سنی شد. دور دوم جنگ‌های شیعه-سنی در عراق پس از سال ۲۰۱۳ و تشکیل داعش و تصرف شهرهای موصل و رمادی و بخش‌های دیگری از کشور توسط این نیرو، آغاز شد. در این دور نیز سپاه قدس با حضور مستقیم شخص قاسم سلیمانی در هدایت و فرماندهی گروه‌های شیعی عرب و ترکمن در جنگ علیه داعش و همچنین سرکوب و کشتار

سنی‌های عراق حضور علنی و وسیعی دارد. بر اساس گزارش خبرگزاری رویترز خلبان‌های سپاه پاسداران و هواپیماهای ایرانی در عملیات علیه داعش حضور دارند و تاکنون ده‌ها عضو سپاه قدس ایران در نبردهای اخیر علیه داعش و سنی‌های عراق کشته شده‌اند.^(۶) نزدیک به ۲۰ هزار نیروی شیعی شبه‌نظامی در تشکیلاتی به نام **حشد شعبی** (بسیج مردمی) و زیر نظر سپاه قدس و فرماندهان ایرانی سازماندهی شده‌اند که در حال حاضر نیروی اصلی دولت عراق و گروه‌های شیعی در نبرد زمینی علیه داعش و سرکوب سنی‌های مخالف دولت هستند. نکته‌ی مهم آن است که پس از روی کار آمدن داعش و پیشروی آن در شهرهای عراق، ائتلاف نظامی غیررسمی و نانوشته‌ای میان ارتش آمریکا و سپاه قدس ایران در عراق به وجود آمد که همزمان با انکشاف روابط تهران و کاخ سفید در جریان مذاکرات هسته‌ای، به یک کانال ارتباطی وسیع و قابل اتکا میان جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا بدل گشته است. بی‌دلیل نبود که حسن روحانی در سخنرانی‌اش در مقر سازمان ملل در سال ۲۰۱۴ و همچنین جواد ظریف و دیگر مذاکره‌کنندگان هسته‌ای ایرانی، مدام بر مساله‌ی ضرورت مبارزه‌ی مشترک علیه داعش و دیگر گروه‌های بنیادگرای سنی تأکید می‌کردند و رسیدن به توافق هسته‌ای را گام مهمی در کامل‌تر و علنی‌تر شدن این همکاری‌های نظامی و امنیتی می‌دانند.

ب) سوریه

رژیم بعث سوریه در زمان ریاست حافظ اسد، تنها دولت عربی بود که به صورت علنی در جنگ ایران و عراق، جانب ایران را گرفت. اگر چه فرماندهی و پست‌های کلیدی دولت، ارتش و خصوصاً سازمان امنیت سوریه در دست اقلیت علوی مذهب است و سنی‌ها خصوصاً اسلام‌گرایان طرفدار اخوان‌المسلمین تحت سرکوب و تبعیض رژیم سوریه بوده‌اند اما روابط تهران و دمشق بر اساس پیوندهای مذهبی و ایدئولوژیک بنا نشد. حزب بعث سوریه یک جریان سکولار است که بیش از هر چیز از ایدئولوژی ناسیونالیسم عربی و جنبش افسران آزاد عرب (حرکت‌الظباط الأحرار)^(۷) متأثر بود و اسلام و مذهب علوی یا شیعی نقش تعیین‌کننده‌ای در دستگاه ایدئولوژی و دولت آن نداشته است. نزدیکی سیاسی میان جمهوری اسلامی و رژیم سوریه، یک اتحاد دیپلماتیک و پراگماتیستی و بر اساس منافع مشترک دو دولت علیه اسرائیل و صدام و در دفاع از گروه‌های فلسطینی و لبنانی بوده است. اهمیت سوریه برای جمهوری اسلامی بیشتر از زاویه‌ی نزدیک بودن به مرزهای اسرائیل و کمک به حزب‌الله لبنان و حماس از طریق خاک این کشور است. همچنین سوریه، یکی از نقاط مشترک استراتژیکی است که سیاست خارجی رژیم ایران را به روسیه نزدیک می‌کرد و به سران جمهوری اسلامی اجازه می‌داد تا از طریق وحدت با کرملین، توازن قوای آمریکا و اسرائیل در منطقه را محدود و تهدید کنند. فراموش نباید کرد که مسکو پس از فروپاشی اتحاد شوروی از میان تمامی پایگاه‌های نظامی‌اش در نقاط مختلف جهان، تنها دو پایگاه را برنچید و همچنان دایر نگاه داشت: یکی در شبه جزیره‌ی کریمه در شمال شرقی اروپا و دیگری در سوریه و در قلب خاورمیانه. پر رنگ شدن عنصر ایدئولوژیک شیعی در روابط ایران و سوریه به بعد از آغاز خیزش مردمی علیه رژیم بشار اسد و سپس شروع جنگ داخلی در این کشور باز می‌گردد. از سال دوم جنگ، اپوزیسیون اصلی که علیه رژیم اسد می‌جنگد، گروه‌های بنیادگرای اسلامی سنی مذهب مانند جبهه‌النصره و داعش هستند که عمدتاً با انگیزه‌های دینی، مردم را علیه رژیم بعث متحد و بسیج می‌کنند. خاطره‌ی کشتار بیش از ۱۷ هزار نفر از طرفداران اخوان‌المسلمین و مردم عادی در شورش فوریه‌ی ۱۹۸۲ در شهر حما، از دلایل مهم نفرت سنی‌ها و مردم آن شهر

از رژیم بعث است. اسلام‌گرایان سنی با این ادعا که علوی‌ها و شیعیان در رأس ارتش و استخبارات قرار داشته و مسئول اصلی این سرکوب و کشتارها هستند، توده‌های سنی مذهب را تهییج می‌کنند و نفرت از شیعیان را به یکی از ابزارهای بسیج‌کننده علیه رژیم بشار تبدیل کرده‌اند. همچنین تمامی حامیان منطقه‌ای اپوزیسیون ضد اسد به‌ویژه دو کشور اصلی یعنی عربستان و ترکیه‌ی تحت حاکمیت حزب عدالت و توسعه (AKP) دارای نوعی ایدئولوژی اسلام‌گرایی سنی هستند. رشد گرایشات سلفی در میان مخالفین رژیم اسد، بسیاری از علویان و شیعیان سوریه را حتی با وجود مخالفت با رژیم بشار، به حمایت از دولت و ارتش سوریه کشانده است. تا آنجا که پس از شروع جنگ داخلی و خصوصاً قدرت گرفتن بنیادگرایان سنی در جبهه‌های نبرد، بسیاری از محلات شیعه و علوی‌نشین دمشق و دیگر شهرها و استان‌ها از جمله لاذقیه یا طرطوس که در آغاز به اعتراضات ضد رژیم پیوسته بودند، از هراس قتل‌عام شدن به دست اسلام‌گرایان سنی در صورت سقوط دولت، دست از شورش و اعتراض علیه رژیم بشار کشیدند و حتی به حمایت از وی پرداختند. به عنوان مثال **بنده‌ی اصلی نیروهای دفاع وطنی** (قوات دفاع الوطنی) را شیعیان، علوی‌ها، مسیحیان و آشوری‌های سوریه تشکیل می‌دهند. دفاع وطنی، نیروی شبه نظامی‌ای است که با ابتکار و پیشنهاد سپاه قدس و بر اساس الگوی نیروهای بسیج ایران در سال ۲۰۱۲ و برای پیشروی در جبهه‌های جنگ زمینی در سوریه تشکیل شد. پس از شروع جنگ داخلی در سوریه و وخیم شدن وضعیت رژیم اسد، جمهوری اسلامی به شکل وسیع به حمایت از بشار و شرکت در این جنگ پرداخت. صدها نفر از اعضا و فرماندهان سپاه قدس برای آموزش و هدایت جنگ و حتی مشارکت در عملیات‌های نظامی به سوریه رفتند که تاکنون ده‌ها نفر از آنان از جمله چند از تن فرماندهان مهم مانند حسن شاطری، محمد جمالی و اسماعیل حیدری کشته شده‌اند.^(۸) جمهوری اسلامی همچنین متحدین شیعه‌ی خود در منطقه از عراق و افغانستان و لبنان را نیز برای کمک به بشار بسیج کرد. به جز نیروهای حزب‌الله لبنان که به طور گسترده در جنگ مشارکت دارند، یک تیپ رزمی از شیعیان هزاره‌ی افغانی به نام «تیپ فاطمیان» و دو تیپ از شیعیان عراقی به نام «تیپ ابوالفضل» و «تیپ ذوالفقار» - تا پیش از حمله‌ی داعش به عراق - توسط سپاه قدس در یگان‌هایی به نام «مدافعین حرم حضرت زینب» سازمان‌دهی شده و در مناطق مختلف سوریه خصوصاً در اطراف دمشق و داریا و حلب مشغول دفاع از رژیم اسد شدند. بر اساس گزارش‌های نهادهای نظامی و امنیتی نزدیک به وزارت دفاع آمریکا، دولت ایران پس از تحریم شدن رژیم بشار از سوی شورای امنیت سازمان ملل، کمک‌های مالی معادل ۶ میلیارد دلار به اضافه‌ی نفت در اختیار رژیم سوریه قرار داده است و همچنین ارتش سوریه را به مقادیر زیادی سلاح خصوصاً موشک‌های روسی مسلح کرد. بشار اسد نیز دست به سازماندهی مجدد در سطح فرماندهان امنیتی و نظامی‌اش زد و ژنرال‌هایی که معتقد به همکاری بیشتر با سپاه قدس ایران بودند را بر سر کار آورد. (Kagan ۲۰۱۲: ۲۰-۲۲) سقوط رژیم اسد و روی کار آمدن یک دولت اسلام‌گرای سنی یا مخالف ایران و روسیه، حاوی تغییرات مهم استراتژیک در ابعاد منطقه‌ای و حتی جهانی است. در این صورت، اولاً توازن قوا در کل خاورمیانه به ضرر ایران و روسیه و به نفع آمریکا، اسرائیل، ترکیه و عربستان تغییر خواهد کرد، ثانیاً ایران را از یک دالان مواصلاتی امن و دائم برای کمک به حزب‌الله لبنان محروم خواهد کرد و همچنین بر نفوذ ایران بر حماس تأثیر منفی خواهد گذاشت. نگرش جمهوری اسلامی به وضعیت سوریه و عراق طبق گفته‌ی سیروس ناصری یکی از اعضای تیم مذاکره‌کننده‌ی هسته‌ای ایران در سال‌های ۸۲ تا ۸۴ و از چهره‌های نزدیک به هاشمی رفسنجانی این است که اگر اسد از منجلاب جنگ فعلی خارج شود،

برای دست کم دو دهه متحد استراتژیک رژیم ایران باقی خواهد ماند و بقای رژیم فعلی سوریه و بقای یک عراق قدرتمند و نزدیک به ایران، تأثیرات مهمی بر قدرت و نفوذ جمهوری اسلامی در منطقه و در روابط با قدرت‌های جهانی و غرب خواهد گذاشت. (جعفری پویا ۱۳۹۴)

ج) لبنان

شیعیان که در جامعه‌ی متکثر ملی و دینی لبنان ۲۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند تا دهه‌ی ۱۹۶۰ بیشتر به جنبش‌های چپ‌گرا، سکولار و ناسیونالیست عربی گرایش داشتند اما با سرخوردگی ناشی از تبدیل شوروی سوسیالیستی به یک کشور سرمایه‌داری و تبعات منفی آن در میان روشنفکران چپ‌گرا و شکست ناصریسم پس از جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل، شاهد احیای شیعه‌گری و عروج هویت بنیادگرایی شیعی در میان آن‌ها بوده‌ایم. (توال ۱۳۷۶: ۱۳۷) روحانی شیعه به نام موسی صدر در تقویت عنصر اسلام‌گرایی شیعی در لبنان نقش مهمی داشت و به عنوان نخستین رئیس مجلس اعلای شیعیان لبنان انتخاب شد و سپس تشکیلی با نام جنبش محرومان (حرکة المحرومین) و شاخه‌ی نظامی آن اَمَل (افواج المقاومة اللبنانیه) را در ۱۹۷۵ به وجود آوردند (دکمجان ۱۳۸۴: ۳۰۳) که نقش مهمی در جنگ داخلی لبنان (۱۹۷۵-۱۹۹۰) به نفع اقلیت شیعه بازی کرد. شخصیت‌های ایرانی اسلام‌گرا مانند مصطفی چمران در شکل‌گیری امل نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند. اما پس از ناپدید شدن صدر در اوت ۱۹۷۸ و قرار گرفتن نبی بیری بر ریاست این تشکیلات، امل هر چه بیشتر از اهداف اسلام‌گرایانه‌ی ایران دور شد و به دولت سوریه نزدیک گشت. در مقابل رژیم ایران توسط سپاه پاسداران و چهره‌های نزدیک به خمینی همچون علی اکبر محتشمی‌پور، به وسیله‌ی عده‌ای از روحانیون شیعه‌ی انشعاب کرده از امل مانند محمد حسین فضل‌الله و سید عباس موسوی، تشکیلاتی سیاسی-نظامی به نام حزب‌الله لبنان را تأسیس کرد. به این ترتیب جامعه‌ی شیعه‌ی لبنان میان دو حزب امل که نزدیک به سوریه بود و حزب‌الله که به ایران سرسپردگی داشت، تقسیم شد و تا سال‌ها میان هواداران این دو حزب در مناطق مختلف خصوصاً در حومه‌ی بیروت درگیری‌های نظامی وجود داشت. اما با پُر رنگ‌تر شدن نقش ایران در حمایت از اسلام‌گرایان لبنان، مواضع حزب‌الله هر روز بیشتر تقویت شد. سپاه پاسداران ایران در سال ۱۳۶۱ بیش از هزار نیروی متخصص جهت آموزش حزب‌الله به دره‌ی بقاع در بعلبک اعزام کرد و ماهانه مبلغی معادل ۱۰ میلیون دلار در اختیار این حزب گذاشت و همچنین آموزش‌های ایدئولوژیک بر اساس اندیشه‌های خمینی را آغاز کرد. (اسپوزیتو ۱۴۱- طاهری و شیعی ۱۳۸۶: ۳۷) اما قدرت‌گیری اصلی حزب‌الله در فضای سیاسی لبنان به جنگ موشکی ۳۳ روزه‌ی این نیرو علیه اسرائیل در سال ۲۰۰۶ باز می‌گردد که با حمایت کامل تسلیحاتی و مالی رژیم ایران صورت گرفت. در واقع پس از آن بود که حزب‌الله به یک قدرت مدعی و صاحب نفوذ در لبنان تبدیل شد و در مقابل، کشورهایمانند عربستان و قطر و امارات متحده برای جلوگیری از گسترش نفوذ ایران در لبنان، به فکر حمایت از گروه‌های دیگر افتادند. رژیم ایران پس از سال ۲۰۰۶ به طور متوسط سالانه ۱۰۰ میلیون دلار کمک مالی در اختیار حزب‌الله قرار داده است به اضافه‌ی طرح‌های عمرانی و خدمات اجتماعی که در اختیار طرفداران حزب‌الله قرار می‌دهد و تیمی از متخصصین و اعضای سپاه قدس به فرماندهی محمد رضا زاهدی (معروف به حسن مهدوی) را برای کمک و آموزش تسلیحاتی به حزب‌الله در لبنان مستقر کرده است. (Kagan ۲۰۱۲: ۳۷-۳۸) جمهوری اسلامی به لبنان به عنوان جبهه‌ی اصلی علیه اسرائیل در شمال این کشور نگاه می‌کند و در تحرکات نظامی و دیپلماتیکش در منطقه (مثلاً در جنگ داخلی سوریه)

روی حزب‌الله و رهبر آن سید حسن نصرالله حساب ویژه‌ای باز کرده است. همچنین اعضای حزب‌الله، نقش واحدهای ترور و تیم‌های عملیاتی را برای طرح‌های جمهوری اسلامی در منطقه باز کرده و می‌کنند. به عنوان مثال حمله به سفارت آمریکا در بیروت و اقامتگاه واحدهای دریایی ایالات متحده در لبنان در سال ۱۹۸۳ (اسپوزیتو ۱۳۸۶: ۱۴۱) و یا ترور برخی دیپلمات‌های اسرائیلی در هند، گرجستان و تایلند در سال ۲۰۱۲ به تلافی ترور دانشمندان هسته‌ای ایران. (Kagan ۲۰۱۲: ۳۸)

د) بحرین

۷۰ درصد جمعیت بحرین، شیعیانی هستند که تحت سلطه‌ی سلطنت اقلیت اهل سنت قرار دارند و از فقر و محرومیت رنج می‌برند. روی کار آمدن اسلام‌گرایان شیعه در ایران، تأثیرات مهمی بر اسلام‌گرایی شیعه‌ی بحرین گذاشت و گروه‌های شیعی، خمینی را الگوی خود می‌دانستند. سعید شهبانی از فعالین و رهبران اسلام‌گرایان شیعه در بحرین، شکست جنبش‌ها و احزاب کمونیست و ناسیونالیست و سرخوردگی مردم از آن‌ها را را دلیل گرایش به بنیادگرایی اسلامی در جهان عرب می‌داند. (نجفی و بلندیان ۱۳۹۲: ۱۹۳) حمایت رژیم آل خلیفه از صدام در جنگ با ایران، باعث شد تا جمهوری اسلامی تحرکات شیعی‌گرایانه‌ی خود در بحرین را افزایش دهد و در دسامبر ۱۹۸۱ بیش از ۷۰ نفر از اعضای جبهه‌ی آزادی‌بخش بحرین که متأثر از جمهوری اسلامی بودند به اتهام کودتا علیه سلطنت، دستگیر و محاکمه شدند. (اسپوزیتو ۱۱۷) فعالیت‌ها و شورش‌های شیعیان باعث تقویت گرایشات محافظه‌کارانه، سلفی و وهابی در ساختار حکومت و دولت و ارتش بحرین شد. (Maoz ۲۰۰۷: ۲۷) رژیم آل خلیفه متحد استراتژیک عربستان سعودی و آمریکا است و خطر سقوط این رژیم و روی کار آمدن یک حکومت اسلام‌گرای شیعی دیگر در جهان عرب آن هم در همسایگی عربستان سعودی، فکر شیوخ خلیج را آشفته می‌کند. هر نوع تحولی در وضعیت شیعیان بحرین، بر استان‌های شیعه‌نشین شرق عربستان که دارای عظیم‌ترین ذخایر نفت سعودی هستند و بیش از ۷۰ درصد کارکنان صنایع نفت آن را کارگران شیعه تشکیل می‌دهند و همچنین بر شیعیان منطقه‌ی احساء در کویت، امارات و قطر، تأثیر خواهد گذاشت و در نهایت به تقویت موضع جمهوری اسلامی ایران منجر می‌شود. برای جلوگیری از قدرت‌گیری شیعیان، رژیم بحرین به توصیه‌ی عربستان سعودی با دادن اقامت و شهروندی به مهاجرین سنی خارجی، سعی کرد تا شیعیان را از اکثریت بیاندازد. روی کار آمدن دولت شیعه عراق و پس از آن جنگ‌های مذهبی شیعه-سنی در این کشور در سال ۲۰۰۶، بیش از هر کشور عربی دیگری بر بحرین تأثیر گذاشت و به رویارویی خونین میان تظاهرکنندگان دو طرف در منامه منجر شد. همچنین طوفان خیزش‌ها و اعتراضات مردمی موسوم به بهار عربی در سال ۲۰۱۱ به بحرین رسید و شکل اعتراض شیعیان علیه دولت مرکزی را به خود گرفت که با سرکوب شدید ارتش بحرین و با حمایت و مشارکت عربستان سعودی پاسخ داده شد. هراس عربستان از قدرت‌گیری شیعیان در بحرین و سرایت آن به سایر کشورهای سواحل جنوبی خلیج چنان زیاد بود که رژیم محافظه‌کار سعودی دست از احتیاط برداشت و ارتش این کشور هم در بحرین و هم در یمن به طور مستقیم وارد میدان شده و به سرکوب معترضین شیعه پرداخت. بحرین برای ایالات متحده‌ی آمریکا نیز دارای اهمیت استراتژیک است و ناوگان پنجم دریایی آمریکا در بندر سلمان در شرق منامه واقع شده و از سال ۲۰۰۳ به بعد، بیشتر عملیات‌های هوایی آمریکا در عراق و افغانستان از فرودگاه‌های نظامی در خاک بحرین به پرواز در آمده‌اند. جمهوری اسلامی در طول تمامی سال‌های درگیری میان شیعیان بحرین با دولت آل خلیفه، دست کم

در سطح تبلیغاتی و خبری به دفاع از شیعیان و خصوصاً ائتلاف سیاسی **الوفاق** در این کشور پرداخته است. در واقع ایران به خیزش‌های بهار عربی به جز در سوریه، به عنوان یک فرصت جهت گسترش نفوذ خودش در جهان عرب و تضعیف شیخ‌نشین‌های نزدیک به عربستان و آمریکا در خلیج نگاه می‌کند (Jahner ۲۰۱۲: ۴۵-۴۶) و امیدوار است با تقویت موضع گروه‌های شیعی در یمن و بحرین یعنی در حیاط خلوت‌های تاریخی عربستان سعودی، یک فرصت مطلوب جهت افزایش نفوذش بر این منطقه و همچنین بازداشتن عربستان از فعالیت علیه رژیم بشار در سوریه یا شیعیان در عراق را به دست بیاورد.

تضادهای جمهوری اسلامی و ضرورت یک انترناسیونالیسم واقعی

اما جدال‌های خونین شیعه و سنی یک بازی بی‌خطر برای جمهوری اسلامی نیست. مجموعه‌ای از موانع و تضادهای داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی وجود دارند که هرگز به رژیم تهران و به سایر بازی‌گران ارتجاعی و کوچک و بزرگ این جنگ، اجازه نمی‌دهد تا به صورت مطلوب و بدون تلفات و ضایعات آن را سپری کنند. به طور کلی شیعیان یک اقلیت ۱۵ الی ۲۰ درصدی از کل مسلمانان را شامل می‌شوند و تشدید رقابت و جنگ میان شیعه و سنی به معنای افزایش نفرت از رژیم ایران و متحدینش در میان اکثریت مطلق مسلمانان است. آن‌هم در وضعیتی که گرایشات سلفی و وهابی در منطقه در حال افزایش و گسترش است. جمهوری اسلامی و متحدینش تنها بازی‌گران این میدان نیستند و چندین دولت ثروتمند و با نفوذ ارتجاعی از جمله عربستان، ترکیه، قطر، مصر و امارات متحده نیز برگ‌های بازی و اهداف و برنامه‌های خود را دارند. آن‌ها بیش از چهار سال است که جنگ پر هزینه و سختی را به یکی از قدیمی‌ترین متحدین جمهوری اسلامی یعنی دولت سوریه تحمیل کرده‌اند که هنوز نمی‌توان گفت نتیجه آن چه خواهد شد. از ۱۶ استان مرزی ایران، ۱۰ استان دارای ساکنین سنی‌مذهب هستند که اجازه‌ی فعالیت‌های تبلیغی و نظامی بنیادگرایانه را به دولت‌های رقیب ایران می‌دهند. همین حالا گروه‌های مسلح بنیادگرای سنی مانند **جیش‌العدل** در استان بلوچستان فعالیت می‌کنند و فقر و تبعیض و ستم ملی، زمینه‌ی مناسبی جهت جذب شدن توده‌های مردم به این گروه‌ها را می‌دهد. گروه‌های سلفی حتی در استان‌های گردنشین ایران پایه گرفته‌اند. هیچ تضمینی وجود ندارد که شعله‌های این جنگ به داخل مرزهای ایران نیز سرایت نکند. جمهوری اسلامی در سطح داخلی با بحران‌های جدی اقتصادی و سیاسی روبه‌رو است. فقر و بی‌کاری و فلاکت هر روز بر روند نارضایتی مردم از حکومت می‌افزاید. سرکوب زنان و آزادی‌های اجتماعی و فرهنگی و فکری پیوسته بر شمار مخالفین رژیم از اقشار و طبقات مختلف می‌افزاید. هر رویداد جدی سیاسی و نظامی در داخل ایران یا منطقه باعث انشقاق و انشعاب در بدنه‌ی حکومت می‌شود. از سوی دیگر روند اوضاع چنان نامطمئن و مبهم و زمین بازی چنان لغزان و ناهموار است که نه تنها ایران و عربستان و ترکیه، بلکه قدرت‌های بزرگ امپریالیستی نیز از تبعات و پیامدهای ناگهانی و محاسبه‌نشده‌ی این وضعیت در امان نیستند و توان پیش‌بینی و کنترل کامل آن را ندارند. تا دو سال پیش کمتر قدرتی در سطح منطقه و جهان، عروج یک نیروی خطرناک و قدرتمند مثل داعش را محتمل می‌دانست.

جمهوری اسلامی با شعار امنیت، تلاش می‌کند بخش‌هایی از طبقات و اقشار میانی و متوسط را با خود همراه کند. اما اولاً امنیت در ابعاد بلند مدت آن هم در منطقه‌ای که در جای جای آن شعله‌ی جنگ‌های ارتجاعی مذهبی برافروخته شده یک سراب و خیال خام است. مادام

که رژیم جمهوری اسلامی یا دولت‌های بورژوازی و دینی هم‌ذات او در عربستان و ترکیه و اسرائیل و غیره بر سر کار باشند و برای بقا و تدوام‌شان بر حریق جنگ‌های مذهبی و ارتجاعی بدمند، توده‌های مردم منطقه و از جمله کارگران و زحمتکشان ایران رنگ آرامش و امنیت واقعی را نخواهند دید. ثانیاً به فرض تأمین شدن این امنیت، باید از مدافعین آن پرسید که این آرامش و امنیت ظاهری با بهای جنگ و کشتار و قتل‌عام صدها هزار نفر از توده‌های بی‌گناه مردم در سراسر خاورمیانه به دست آمده است و سکوت در قبال جنگ‌افروزی‌های جمهوری اسلامی و شرم‌آورتر از آن، دفاع از جنایتکاران سپاه قدس و سپاه پاسداران و ارتش ایران، خودش عین جنایت و پلشتی است. به قول برشت «آنکس که حقیقت را نمی‌داند، نادان است. اما آن کسی که حقیقت را می‌داند و آن را پنهان می‌کند، تبهکار است» و سکوت در مقابل جنایت‌های ارتجاعی جمهوری اسلامی در خاورمیانه و همصدا شدن با آن تحت پوشش «امنیت» عین تبهکاری است. یکی دیگر از خطاهای اساسی در مواجهه شدن با وضعیت جاری و در تحلیل آن، تن دادن به منطق علیل و حقیر «انتخاب میان بد و بدتر» است و طرح این قبیل یاهوها که «بالاخره جمهوری اسلامی با تمام نقاط منفی‌اش از امثال داعش یا وضعیت جاری در سوریه و عراق بهتر است». در حریق این جنگ ضد مردمی، حماقت‌آمیزترین کار همانا تلاش برای ترجیح دادن یکی از این دو نیروی منسوخ و عقب‌مانده بر دیگری و سمت‌گیری به نفع یکی از آن دو است. این یعنی دفاع از رژیمی که خودش مسبب و بخشی از بحران و قساوت موجود است. مدافعین این توهم، اولاً چشمان خود را بر دریایی از یکسانی ماهوی میان بنیادگرایی شیعه و سنی و شباهت میان خمینی و سید حسن نصرالله و عبدالملک الحوثی با شیوخ سعودی و ابوبکر البغدادی و اسامه بن لادن می‌بندند و نادیده می‌گیرند که آبشخور و جوهر یکسان تمامی این تفن‌ها و کثافات، همانا تئوکراسی اسلامی و نظام سرمایه‌داری و روابط طبقاتی و اجتماعی بر آمده از آن‌ها است. دیگر اینکه در توضیح دلایل و علل بروز پدیده‌هایی چون داعش، این واقعیت را نمی‌بینند که عروج بنیادگرایی اسلامی اساساً محصول عملکرد سرمایه‌داری امپریالیستی است و اشکال مختلف آن از جمله داعش نیز در اثر روابط و مناسبات ساخته شده توسط سرمایه‌داری و دولت‌ها و نیروهای بورژوازی مانند جمهوری اسلامی تکوین پیدا می‌کنند.

جنگ جاری در خاورمیانه اگر چه جنگ جناح‌ها و قدرت‌ها و دولت‌های بورژوازی و استثمارگر است اما به یک معنی جنگ ایدئولوژی‌های مرتجع و ستمگر نیز هست. طرفین ارتش‌های ارتجاعی خود را حول ایدئولوژی‌های پوسیده‌ی گوناگون مانند دین و نژادپرستی و عظمت‌طلبی اشغالگرانه متحد و بسیج می‌کنند و از فقدان یک جنبش کمونیستی و انقلابی نیرومند به حداکثر استفاده می‌برند. این وضعیت بی‌ثبات و آشفته امکان بروز آلترناتیوهای بسیار متضاد را در خود حمل می‌کند: از یک‌سو، آلترناتیوهای دینی و فاشیستی و از سوی دیگر، آلترناتیوهای انقلابی و کمونیستی و رهایی‌بخش^(۹) و درست در چنین وضعیتی است که نیروهای کمونیست و انقلابی واقعی ایران و منطقه باید تمام توان و انگیزه و اراده‌شان برای متحد و آگاه کردن توده‌های مردم حول جنبشی برای انقلاب کمونیستی و ایدئولوژی رهایی‌بخش انترناسیونالیسم پرولتری را به کار بگیرند. ظواهر مختلف ارتجاع از بنیادگرایی شیعه و سنی تا تفکرات بورژوازی و امپریالیستی را فقط آتش فروزان آگاهی کمونیستی و جنبش انقلابی توده‌های آگاه می‌تواند در هم کوبیده و بسوزاند. یارگیری و اتحاد فرقه‌ای شیعه و سنی را فقط انترناسیونالیسم انقلابی و رهایی‌بخش پرولتری می‌تواند افشا و طرد و نابود کند. انترناسیونالیسم پرولتری میان کارگران و زحمتکشان کل منطقه و جهان دارای یک زمینه‌ی عینی است. نظام سرمایه‌داری و

روابط استثماری، تبعیض آمیز و ستمگرانه‌ی ناشی از آن، پایه‌ی مادی‌ای است که سرنوشت پرولتاریا و زحمتکشان و توده‌های مردم در ایران، عربستان، عراق، لبنان، سوریه، بحرین و قطر و غیره و غیره را به یکدیگر متصل کرده است. شورش و ریشه‌کن کردن تمامیت روابط سرمایه‌دارانه و استثماری و دولت‌های بورژوازی (یعنی انقلاب پرولتری) و جایگزین کردن آن با جامعه و جهانی عاری از بهره‌کشی و ستم (یعنی جامعه و دولت سوسیالیستی و سپس کمونیستی) آن هدف مشترک و راه رهایی‌بخشی است که آزادی و بهروزی تمام توده‌های مردم از هر ملت و جنسیت و زبان و فرهنگی را فراهم خواهد ساخت. بنا بر این تقسیم مردم بر اساس ملیت و نژاد و دین و مذهب، تقسیماتی تماما کاذب و جعلی و متعلق به جهان کهن هستند و نقش انحرافی و مخرب در دست یافتن به اتحاد واقعی پرولتاریا و زحمتکشان و روحیه‌ی انترناسیونالیستی میان توده‌های مردم بازی می‌کنند. این تقسیم‌بندی‌های جعلی و ارتجاعی از جمله تقسیم توده‌های مردم منطقه بر اساس دین و مذهب را باید طرد و افشا و منزوی کرد و در کوران جنبشی برای انقلاب کمونیستی، ضرورت و واقعیت مادی و عینی انترناسیونالیسم پرولتری را به پیش چشم مردم کشید و به هنجار و دغدغه‌ی آنان تبدیل کرد. شیعه‌گری و سنی‌گرایی اندیشه‌های متعلق به گذشته‌ی بشر هستند و باید در پرتوی روشن آینده‌ی نوین انسان، به موزه‌ها و کتابخانه‌های باستان‌شناسی سپرده شوند. ●

پی‌نوشت‌ها:

- در مورد عروج بنیادگرایی اسلامی، رجوع کنید به:
اواکیان، باب - *علل رشد بنیادگرایی مذهبی در جهان* - ترجمه از حزب کمونیست ایران (م ل م)
<http://cpimlm.com/showfile.php?cld=&tb=din&ld=24&pgn=2>
آلبرت، ساموئل (۱۳۹۳) *بن‌بست خیزش‌های عربی و راه برون رفت* - ترجمه‌ی منیر امیری - نشر آتش
<http://cpimlm.com/bzjahanooost/bahare-arabi.pdf>
- در مورد اهداف جمهوری اسلامی از مذاکرات هسته‌ای و مشارکت در جنگ علیه داعش رجوع کنید به: اطلاعاتی ۲۶ نوامبر ۲۰۱۳ حزب کمونیست ایران (م.ل.م) با عنوان *ماهیت قرارداد هسته‌ای و همچنین به: جمهوری اسلامی در جنگ با القاعده* - نشریه‌ی حقیقت ارگان حزب کمونیست ایران (م.ل.م) - شماره‌ی ۶۶ دی ماه ۱۳۹۲
- در مورد ارتباط نظام سرمایه‌داری امپریالیستی با تحولات اخیر خاورمیانه رجوع کنید به: *یادداشت‌هایی بر اوضاع جهانی و تکالیف ما* - نشریه‌ی حقیقت شماره‌ی ۶۹ مهر ۱۳۹۳ ص ۴ و ۵
- برای نمونه رجوع کنید به: پارساپور، روزبه - *پانزده پاسخ راهبردی ایران در صورت حمله‌ی نظامی*
<http://www.persiangulfstudies.com/fa/index.asp?p=pages&id=611>
برگ‌های برنده و واکنش سهمگین ایران به حمله‌ی احتمالی آمریکا و اسرائیل
<http://zionism.pchi.ir/show.php?page=contents&id=5570>
- رجوع کنید به:
<http://www.radiofarda.com/content/f-11mahdi-taeb-says-Syria-is-more-important-than-oilrich-khouzestan/24902500.html>
- رجوع کنید به:
<http://www.reuters.com/article/12/11/2014/us-mideast-crisis-militias-specialreport-idUSKCN0IWOZA20141112>
- جنبشی که توسط افسران ناسیونالیست عرب در مصر در دهه‌ی ۱۹۵۰ توسط جمال عبدالناصر و همفکرانش تأسیس شد و بعدها به کودتاهای آن‌ها و سرنگونی رژیم‌های سلطنتی در کشورهای مختلف عربی از جمله سودان، عراق، سوریه و لیبی منجر شد.
- یکی از کشته‌شدگان ایرانی در سوریه، فیلم سازی به نام هادی باغبانی بود که فیلم تهیه شده توسط وی به دست یکی از گروه‌های مسلح ضد اسد افتاد و آن‌ها فیلم را در اختیار خبرگزاری‌های بین‌المللی قرار دادند. محتویات این فیلم با عنوان «جنگ پنهان ایران در سوریه» روی شبکه‌ی یوتیوب قرار گرفت، روایتگر ابعاد حضور وسیع سپاه قدس ایران در جنگ سوریه و حاوی اطلاعات

درجه یک و مهمی بود.

۹- در مورد مشخصات این اوضاع بی‌ثبات و امکان برآمدن یک آلترناتیو انقلابی رجوع شود به: *دستان پشت شعله‌های جنگ فرقه‌ای و منافع مردم* - نشریه‌ی حقیقت - شماره‌ی ۶۸ - مرداد ۱۳۹۳

منابع:

- اسپوزیتو، جان و دیگران (۱۳۸۶) *انقلاب ایران و بازتاب جهانی آن* - ترجمه‌ی محسن مدیرشانه‌چی - تهران - انتشارات باز - چاپ دوم
- دمکجیان، هریر (۱۳۸۳) *اسلام در انقلاب*. جنبش‌های اسلامی معاصر در جهان عرب - ترجمه‌ی حمید احمدی - تهران - انتشارات کیهان - چاپ چهارم
- توال، فرانسوا (۱۳۷۶) *ژئوپولیتیک شیعه* - ترجمه‌ی کتابون باصر - پاریس - نشر خاوران
- کرامر، مارتین و دیگران (۱۳۶۷) *تشیع، مقاومت و انقلاب*. مجموعه‌ی مقالات کنفرانس بین‌المللی دانشگاه تل‌آویو ۱۹۸۴ - ترجمه از واحد تحقیقاتی سپاه پاسداران - تهران - نشر پیشگام
- به کوشش هالیدی، جان و علوی، حمزه (۱۹۸۸) *دولت و ایدئولوژی در خاورمیانه و پاکستان* - ترجمه‌ی بهروز شیدا - سوئد - انتشارات عصر جدید
- کالی، جان (۱۳۸۵) *سیا و جهاد*. جنگ‌های نامقدس - ترجمه‌ی مجتبی نجفی و مهرگان نظامی‌زاده - تهران - نشر صمدیه
- دریفوس، رابرت (۲۰۰۷) *بازی شیطان*. چگونه ایالات متحده زنجیر از پای اسلام بنیادگرا گشود - ترجمه‌ی فریدون گیلاتی - جلد ۲ - بی‌جا - ناشر مترجم
- اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (۱۳۶۵) *با سلاح نقد*. جمع‌بندی از گذشته‌ی اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران - بی‌جا - انتشارات اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (سربداران)
- بزرگز، کیهان (۱۳۸۶) *ایران، عراق جدید و نظام امنیت خلیج فارس* - فصل‌نامه‌ی راهبرد - شماره‌ی ۴۳ بهار ۱۳۸۶
- ابراهیمی، شهرزاد (۱۳۸۳) *عربستان سعودی و سیستم جدید قدرت در خلیج فارس* - فصل‌نامه‌ی مطالعات راهبردی - سال هفتم - شماره‌ی سوم - پاییز ۱۳۸۳
- هانیه، آدام (۲۰۱۲) *مالیه، نفت و بهار عربی* - ترجمه‌ی پرویز صداقت - منتشر شده در سایت نقد اقتصاد سیاسی
- معروف، یحیی (۱۳۹۲) *ویژگی‌های جغرافیایی قلمروهای شیعه‌نشین «هلال شیعه»* - فصل‌نامه‌ی مطالعات انقلاب اسلامی - سال دهم شماره‌ی ۳۳ - صفحه‌ی ۲۷۲
- حاجی یوسفی، امیر محمد (۱۳۸۸) *هلال شیعی: فرصت‌ها و تهدیدها برای جمهوری اسلامی ایران*. *اعراب و آمریکا* - فصل‌نامه‌ی دانش سیاسی - سال پنجم - شماره‌ی ۹ - بهار و تابستان ۱۳۸۸
- جعفری پویا، سعید (۱۳۹۴) *عربستان با آرایش جدید در منطقه کنار می‌آید*. گفتگو با سیروس ناصری - ماه‌نامه‌ی مهرنامه - سال ششم شماره‌ی ۴۱ - اردیبهشت ۱۳۹۴
- طاهری، مهدی و شفیعی، محمود (۱۳۸۶) *انقلاب اسلامی ایران و شیعیان لبنان* - پژوهش‌نامه‌ی متین - شماره‌ی ۳۹ - تابستان ۱۳۸۷
- آدمی، علی (۱۳۹۱) *بحران بحرین و امنیت منطقه‌ای جمهوری اسلامی ایران* - فصل‌نامه‌ی راهبرد - سال ۲۱ - شماره‌ی ۶۲ - بهار ۱۳۹۱
- نجفی، محمد صادق و بلندیان، غلامحسین (۱۳۹۲) *تأثیر انقلاب اسلامی ایران بر شکل‌گیری بیداری اسلامی در کشور بحرین* - فصل‌نامه‌ی مطالعات انقلاب اسلامی - سال دهم - شماره‌ی ۳۳ - تابستان ۱۳۹۲
- Maoz, Moshe (2007) *The "Shii Crescent": Myth and Reality* - Analysis Paper Number 15 - November 2007 - The Saban Center of Middle East Policy at The Booking Institution
- Kagan, W. Frederic and others (2012) *Iran Influence In The Levant, Egypt, Iraq and Afghanistan* - A report by the American Enterprise and the Institute for the study of war
- Jahner, Ariel (2012) *Saudi Arabia and Iran: The Struggle for Power and Influence in the Gulf* - International Affairs Review - Volume XX - Number 3. Spring 2012
- Nasr, Vali (2007) *The Shia Revival: How Conflicts Within Islam will Shape the Future* - New York - Norton
- Larrabee, Stephen and Nader, Alireza (2013) *Turkish-Iranian Relations in a Changing Middle East* - RAND Corporation

جنگ داخلی در یمن و آیندهی خلیج

« سرویس خبری جهانی برای فتح - ۲۹ ژوئن ۲۰۱۵



که به علی عبدالله صالح (رئیس جمهور یمن که بیش از سی سال زمام امور را در دست داشت) اجازه می‌داد که به حکومتش ادامه دهد یا پسرش را جایگزین خودش کند. خیلی زود تظاهرکنندگان خواست دیگری را پیش گذاشتند: علی عبدالله صالح، راه بن علی و مبارک را دنبال کند و استعفا دهد.

در تونس دولت قبل، دست‌نخورده باقی ماند و رژیم قبلی قادر شد که دوباره بازگردد. این مساله حتی در مورد مصر به طور واضح‌تری صورت گرفت (با کمک مانورهای آمریکا و عربستان در پشت صحنه) اما یمن حتی توهم یک انقلاب را هم تجربه نکرد. در نوامبر ۲۰۱۱، شورای همکاری‌های خلیج، قراردادی را دلالتی کرد که در آن صالح قدرت را به معاون خود، عبد ربوح منصور هادی، واگذار کرد و در عوض، مصونیت از پیگرد قانونی برای خود و خانواده‌اش دریافت کرد.

واضح است در همان زمانی که این تصمیمات در ریاض و واشنگتن گرفته شد، مانورهایی باید صورت می‌گرفت تا به عنوان اراده‌ی ملت یمن وانمود شود. در فوریه‌ی ۲۰۱۲، انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد و هادی، تنها کاندیدای ریاست جمهوری با ۹۹٫۸ درصد آرا پیروز شد. درست مثل تونس و مصر (که انتخابات هم در آن‌ها علیه شورش مردم کاربرد داشت) نتیجه‌ی این قرارداد در یمن چنین شد که «قشر نخبگان یمن عمدتاً بدون تغییر ماند، همان خانواده‌ها و گروه‌های قبیله‌ای کنترل‌کننده‌ی منابع کشور، شبکه‌های رانت و ساختارهای سیاسی‌اند» (آدام هاینه، اعقاب شورش، هایمارکت بوک، ۲۰۱۳) اما برعکس تونس و مصر، پایان حکومت صالح، شورش را تنها اندکی مهار کرد.

باراک اوباما رئیس جمهور آمریکا، یمن را نمونه‌ی انتقال صلح‌آمیز در خاورمیانه نامید. اما تا اوت ۲۰۱۴ ستون‌های این رژیم دوباره شروع به لرزیدن کرد. با افزایش قیمت سوخت، تظاهرات ضد حکومتی چند هفته راه افتاد که ماشه را چکاند. این بار حوثی‌ها (یک گروه قبیله‌ای از شمال یمن که علیه حکومت مرکزی از یک دهه قبل شوریده‌اند) خیلی زیاد درگیر ماجرا شدند. آن‌ها سپتامبر ۲۰۱۴ به صناعا آمدند. تا اوایل ۲۰۱۵، هادی استعفا داد و حوثی‌ها در رأس حکومت قرار گرفتند.

اواخر مارس ۲۰۱۵، ائتلافی به رهبری عربستان سعودی شروع به بمباران کردن مواضع حوثی‌ها کرد. جت‌های جنگنده از مصر، مراکش، اردن، سودان، امارات متحده‌ی عربی، کویت، قطر و بحرین در این عملیات شرکت جستند. سوماتی فضای هوایی، قلمروی آبی و پایگاه‌های نظامی خود را در اختیار ائتلاف گذاشت. آمریکا پشتیبانی لجستیک و جاسوسی فراهم کرد که شامل جستجو و نجات خلبانان ائتلاف بود که به زمین نشسته بودند. همچنین فروش اسلحه به دولت‌های ائتلاف شتاب گرفت که شامل بمب‌های خوشه‌ای است که در بیشتر کشورهای قدغن است چراکه این بمب‌ها طراحی شده‌اند تا مردم را در یک منطقه‌ی بسیار وسیع‌تر از هدف مشخص تخریب، مجروح و به قتل برساند. چنین مهماتی صدها نفر را کشته است و هزاران نفر از مردم عادی یمن را زخمی کرده است و مدارس، ساختمان‌های مسکونی، تسهیلات بهداشتی، مساجد، پمپ‌بنزین‌ها و دیگر اهداف غیرنظامی را هدف می‌گیرد.

یمن با جنگ داخلی‌ای ویران شده است که به دلیل مداخله‌ی نیروهای خارجی مرگبارتر شده است. به ویژه عربستان سعودی که در رأس ائتلاف کشورهای عرب قرار گرفته و از طرف آمریکا تجهیز نظامی شده و حمایت می‌شود برای حفظ تسلط بر یمن چنان تبهکارانه می‌جنگد که گویی آینده‌ی خود خاندان سعود به خطر افتاده است. که البته می‌تواند چنین بشود. یمن کشوری است بسیار فقیر، پرجمعیت، تاریحاً جمهوری‌خواه و به طور سیاسی متلاطم. به عبارت دیگر، این کشور می‌تواند تهدیدی باشد برای ثبات شبکه‌ی پادشاهی نفت که بر جمعیت بومی کم و ثروتمند دیگر کشورهای خلیج حکم می‌رانند.

از دو شهر اصلی یمن، یکی شهر بندری و استراتژیک عدن در جنوب شرقی است که به دو بخش تقسیم شده است. پناهندگان در نیمه‌ی غربی که در کنترل رژیم مورد حمایت عربستان است ازدحام کرده‌اند، نه به این خاطر که لزوماً از این رژیم حمایت می‌کنند بلکه به این دلیل که مکانی است برای فرار از بمباران عربستان. خیابان‌ها با اجساد و زباله‌ها پوشیده شده‌اند، آب قابل آشامیدن، غذا، سوخت و دارو پیدا نمی‌شود. شهر دیگر یعنی صنعا، پایتخت است که در مرکز غرب قرار گرفته و به عنوان یکی از زیباترین شهرهای باستانی دنیا قلمداد می‌شود. اینک در دستان شورشیان حوثی است اما هدف ثابت حملات هوایی عربستان است. خانه‌ها و دیگر ساختمان‌ها در قلب منطقه‌ی حوثی‌ها در استان سعه در شمال (نزدیک به مرزهای عربستان) به طور سیستماتیک در حال تبدیل شدن به تلی از خرده‌سنگ است.

در همین حال آمریکا علاوه بر حمایت از رژیم سابق یمن، به طور نظامی نیز در بخش‌های کم‌جمعیت‌تر جنوب شرقی کشور فعال است و پهباد به آنجا می‌فرستد و دیگر حملاتی را انجام می‌دهد که القاعده را نشانه گرفته و شمار کثیری از غیرنظامیان را کشتار می‌کند. طعنه‌آمیز آنکه حمله به حوثی‌ها موجب تقویت القاعده شده است.

حملات هوایی ائتلاف به رهبری عربستان ۲۶۰۰ نفر را کشته و ۱۰۰۰۰ نفر دیگر را زخمی به جای گذاشته. آمریکا در مورد آماج حملات، عربستان را راهنمایی می‌کند. در حدود یک میلیون نفر از خانه‌هایشان گریخته‌اند. طبق گزارش سازمان ملل گفته می‌شود سه‌چهارم جمعیت کشور در مرز قحطی هستند چرا که محاصره‌ی دریایی، اجازه‌ی واردات سوخت و غذا را که کشور به آن وابسته است، نمی‌دهد. این جنبه‌ی دیگری از استراتژی نظامی است که طراحی شد تا جمعیت را ارباب و تنبیه کند. بیماری‌های مانند تب دانگ و مالاریا شیوع پیدا کرده‌اند. بسیاری از مردمی که از یمن به سمت شمال سوماتی و جیبوتی و اروپا شروع به فرار کرده‌اند، به سیل پناهندگانی می‌پیوندند که در نتیجه‌ی این که کشورهایشان درهم کوبیده و یا پاره پاره می‌شود، از سرزمین‌هایشان رانده می‌شوند.

بهار عربی در ۲۷ ژانویه ۲۰۱۱ به یمن رسید، آن هنگام که هزاران دانشجو و معترض دیگر در صنعا به تظاهرات پرداختند. مطالبات اولیه بر علیه بی‌کاری، فقر فزاینده و فساد بود و همچنین بر علیه برنامه‌ی اصلاح قانون اساسی یمن

عربستان از پاکستان تقاضای فرستادن پیاده نظام کرد. نیروهای نظامی پاکستان از متحدین قدیمی آمریکا است و همواره وابسته به کمک‌های نظامی عربستان. با این وصف، مجلس پاکستان رأی داد که پاکستان بی‌طرف باقی بماند اما در هر حال این کشور موافقت کرد تا کشتی‌های جنگی برای کمک به ائتلاف فراهم کند.

بیشتر رسانه‌ها و تحلیل‌گران تمایل دارند مداخله‌ی نظامی عربستان و متحدینش را به عنوان تعارض مذهبی سنی تشریح کنند و به اعضای ائتلاف ضد حوثی‌ها به عنوان «دولت‌های عرب سنی» اشاره کنند. اما کنترل یمن، در خود و برای خود، همیشه یک مسأله‌ی مهم عربستان بوده است. تنها دو سال بعد از تأسیس عربستان، عبدالعزیز بن عبدالرحمن آل سعود (اولین پادشاه عربستان) جنگ کوتاهی را با یمن در ۱۹۳۴ به راه انداخت. جزئیات این درگیری به طور خاص مرتبط با امروز نیست اما نتیجه‌اش معاهده‌ی طایف بود که در آن برای اولین بار و به طور رسمی بخشی از مرزهای دو کشور نشانه‌گذاری شد. از آن زمان عربستان مستمراً به شیوه‌های مختلفی در یمن مداخله کرده است، از حمایت از گروه‌های سلطنت‌طلب در جنگ داخلی یمن در (۱۹۶۲-۱۹۷۰) تا مجازات کردن یمن به دلیل موضعی که در جنگ عراق و کویت در حمایت از عراق اتخاذ کرد. (۱۹۹۰-۱۹۹۱)

عربستان همواره تلاش کرده است تا با استفاده از «کمک» های رسمی و هم غیررسمی (به شکل رشوه به سران قبایل)، بهانه کردن مسأله‌ی مرزها و ترویج مدل وهابی سلفی گری (بنیادگرایی سنی) که با پادشاهی سعودی پیوند دارد، به حداکثر ممکن یمن را کنترل کند تا از تبدیل شدن آن به یک خطر برای ثبات خودش جلوگیری کند. در اواسط دهه‌ی ۸۰ میلادی تحت حکومت صالح و توسط سعودی‌ها اسلام‌گرایی سلفیست در کشور رایج شد. در نتیجه، زنان از بازارها و اماکن عمومی بیرون رانده شدند و مجبور به پوشاندن کامل خود شدند. در کشوری که پیش از این تحمل نسبتاً بالایی هم در ارتباط با مذاهب (اکثريت سنی، شیعه، یهودی و دیگران) و هم در ارتباط با مذهب و عرصه‌ی عمومی داشت، محدودیت‌های زیادی اعمال شد.

حوثی‌ها که به نام انصارالله هم شناخته می‌شود، می‌گویند که قصد ندارند تا به طور دائم کشور را در دست داشته باشند یا باورهای اقلیت‌شان را (زیدیسم و زرتی از شیعه است) اعتقاد رسمی دولت کنند. در واقعیت هم، همه‌ی حوثی‌ها زیدی نیستند. اما مذهب عامل مهمی است، از جمله در انسجام بخشیدن به پروژه‌ی حوثی‌ها که عبارت است از پایان دادن به محرومیت قشر نخبه‌ی قبایل حوثی از ساختار قدرت مرکزی تا «سهم خود» را از قدرت که توسط رژیم صالح انکار می‌شد بگیرند.

منافع ژئوپلیتیک ایران در تلاش برای خنثی کردن اهداف عربستان با شکاف شیعه-سنی مصادف شده است. اما اگر هم این جنگ داخلی گرایش به آن یافته که در راستای اختلافات مذهبی جریان یابد به دلیل آن نیست که گویا مردمی از مذاهب مختلف در یمن هستند که از دیرباز دشمنی مذهبی داشته و نمی‌توانند کنار یکدیگر زندگی کنند و حتا به دلیل برخوردهای بین‌المللی شیعه-سنی نیست. در واقع در گذشته عربستان سعودی منافع خودش را و رای خطوط مذهبی دنبال کرده است. در طول جنگ داخلی یمن (۱۹۶۲-۱۹۷۰) عربستان در اتحاد با پادشاه اردن و شاه ایران (با جمعیتی اکثرأ شیعه) سلطنت‌طلب‌های شیعه را در مقابل شورشیانی که اکثرأ سنی و جمهوری‌خواه بودند حمایت می‌کرد.

در هر حال مذهب تبدیل به یک عامل شده است و قدرت در حال گسترش و عدم تساهل پرخاشگرانه‌ی بنیادگرایی اسلامی و درهم‌پیچیدگی این عامل با منافع ژئوپلیتیک عربستان و آمریکا و در درجه‌ی دوم ایران، در تبدیل مذهب به یک عامل حداقل بخشاً مؤثر بوده است. در حالی که این منافع در تضاد رو به رشد با منافع مردم یمن است.

اقتصاد یمن حول گروه کوچکی از نخبگان ساخته شده است. این قشر نخبه از میان ارتشیان، قبایل، جماعت سیاستمداران و بخش خصوصی برخاسته‌اند.

این سیستم پارتی‌بازی بر رانت حاصل از استخراج نفت و دسترسی به اقتصاد جدیداً لیبرالی شده، بنا شده است. حدود ده خانواده‌ی کلیدی و گروه تجاری با روابط بسیار نزدیک با رئیس جمهور سابق، کنترل بیش از ۸۰ درصد از واردات، کارگاه‌ها، بانک‌ها، مخابرات و انتقال کالاها را به دست دارند. بیشتر مردم در یمن یا روی زمین (که در آن تخلیه‌ی ذخایر آب تبدیل به یک مانع برای کشاورزی شده) و یا به عنوان کارگر در یمن و دیگر کشورهای خلیج فارس کار می‌کنند. علاوه بر بدبختی‌های رو به رشد مردم، وضع موجود با وضعیت بسیار مهم ژئوپلیتیکی این کشور قرین است: تنگه‌ی باب المندب، بین یمن در شبه‌جزیره‌ی عربستان و جیبوتی و اریتره در شاخ آفریقا قرار گرفته و دریای سرخ را به خلیج عدن متصل می‌کند. بیشتر صادرات از خلیج فارس که به کانال سوئز منتقل می‌شود و نیز خطوط لوله‌ی زیر دریای مدیترانه از باب المندب گذر می‌کند. باب المندب یک راه استراتژیک بین اقیانوس هند و دریای مدیترانه است.

عربستان نقش ایران را در یمن مبالغه‌آمیز جلوه می‌دهد تا مداخله‌اش را به یمن مشروعیت بخشد. در واقع، پشتیبانی ایرانی‌ها از حوثی‌ها عامل اصلی در آشفتگی یمن نیست. حمایت ایرانی‌ها از حوثی‌ها جدید است و محاصره‌ی دریایی امکان آن را که ایران بتواند حوثی‌ها را تجهیز کند محدود می‌کند. به نظر می‌رسد که ایران می‌خواهد از نفوذ خودش بر حوثی‌ها به عنوان یک برگ بازی در مذاکرات با غرب استفاده کند.

جنگ عربستان در یمن بدون پشتیبانی آمریکا ممکن نبود. واشنگتن خیلی زیاد نگران کنترل تنگه است که نفت خاورمیانه در آن جریان می‌یابد. در باره‌ی احتمال خطر بنیادگرایی سنی در منطقه نیز نگران است. تاکنون، آمریکا خطر اصلی علیه منافع‌اش را در هیأت القاعده در شبه‌جزیره‌ی عربی ملاحظه کرده که در منطقه‌ی کم‌جمعیتی در جنوب شرق یمن متمرکز شده و هدف پهبادهای آمریکا قرار گرفته است اما هدف حملات هوایی ائتلاف عربستان نبوده است.

درست همان‌طور که حوثی‌ها تلاش می‌کنند به هر طریق ممکن ائتلاف بزرگی را علیه عربستان و عروسک خیمه‌شب‌بازی آن شکل دهند (که شامل واحدهای ارتش رژیم قدیم و با خود علی عبدالله صالح می‌شود) عربستان نیز با رضایت به القاعده اجازه می‌دهد تا زمانی که حوثی‌ها را هدف قرار می‌دهد نشو و نما کند. حالا داعش (دولت اسلامی) با عملیات انتحاری و حملات دیگر در صنعا درحالی که هدف خودشان را پاک کردن «کفار حوثی» اعلام می‌کنند، با سر و صدا وارد میدان جنگ یمن شده است. به نظر می‌رسد که در میان نخبگان عربستان گرایش حمایت از داعش وجود دارد اما پروژه‌ی داعش با هدف تأسیس خلافت، برای این پادشاهی پرمخاطره است.

عربستان سعودی که به نوبه‌ی خود عرصه‌ی انباشت سرمایه است و دیگر زائده‌ی ایالات متحده و بریتانیا نمی‌باشد، منافع زیادی در حفظ ساختارهای سیاسی، نظام اجتماعی و اقتصادی غیرعادلانه‌ی یمن دارد. از طرف دیگر، عربستان و کشورهای خلیج در عین حال که ستون‌های نظم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تحمیل‌شده از سوی امپریالیسم بر جهان عرب هستند، منبع بحران در این نظم نیز هستند. کلیه‌ی این عوامل قویاً با مذهب، از جمله ظهور بنیادگرایی در مقیاس منطقه‌ای و جهانی تلاقی می‌کنند.

در نتیجه، موقعیت آمریکا پیچیده است: در همان زمانی که جانب عربستان سعودی را در این جنگ می‌گیرد، هدفش با عربستان یکسان نیست و مستقل از عربستان و قطر (جایی که پایگاه یک ناوگان دریایی آمریکایی است) و ائتلاف‌شان، مداخله‌گری نظامی می‌کند.

بسیاری از جوانان یمنی در کشوری که نیمی از جمعیت آن زیر ۲۰ سال است، می‌دانند که آینده‌ای برای آن‌ها در سیستم وجود ندارد. عربستان سعودی هم این واقعیت را می‌داند. ایران و آمریکا هم بر آن واقف هستند. به همین دلیل است که یمن تبدیل به نقطه‌ی تمرکز بحران شده است، سرچشمه‌ی مستمر تلاطمات در خلیج و کل خاورمیانه-منطقه‌ای که بیشتر و بیشتر آماده‌ی انفجار می‌شود. ●

گزیده‌ای از کتاب:

«دور ریختن همه‌ی خدایان! گسستن زنجیرهای ذهن و تغییر رادیکال جهان»

« برای ترجمه‌ی کل این کتاب بسیار ارزشمند داوطلب شوید!

یکی از برجسته‌ترین شاخص‌های اوضاع کنونی در جهان، جهش‌هایی است که در گلوبالیزاسیون رخ می‌دهد. این جهش‌ها در پیوند با فرآیند انباشت سرمایه‌دارانه در جهانی رخ می‌دهد که تحت سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی است. جهش در گلوبالیزاسیون حیات شمار عظیمی از توده‌های مردم را دستخوش تغییرات تکان‌دهنده کرده است و اغلب موجب تضعیف روابط و عادات سنتی شده است. در این کتاب من تلاش کرده‌ام که بر روی تأثیرات این فرآیند در جهان سوم تمرکز کنم. یعنی بر روی کشورهای آفریقا، آمریکای لاتین، آسیا و خاورمیانه. این که چگونه این وضعیت موجب رشد بنیادگرایی دینی در این مناطق شده است - باب آواکیان

مجله‌ی سینرجی در مورد این کتاب می‌نویسد: «کتابی قدرتمند و نقدی دانشمندانه از دین و خرافه و حاوی فراخوانی الهام‌بخش است در مورد این که به خرد و متد علمی اعتماد کنیم ... اثر آواکیان در میان آثار بی‌خدایان غیرمعمول است و تفاوت برجسته‌ای با آثار سام هریس و ریچارد داوکینز دارد زیرا نشان می‌دهد که چگونه امروزه دلالتان قدرت سیاسی از دین به عنوان یک نیروی ارتجاعی و برای پایدار نگاه داشتن وضع موجود استفاده می‌کنند. ... او فقط در مقابل دین و خرافه نمی‌ایستد بلکه خرد و علم را نیز تبلیغ می‌کند و به ما نشان می‌دهد که راه زندگی آلترناتیو، به واقع چه می‌تواند باشد. مهم‌تر آن که او پتانسیل انقلابی دور ریختن همه‌ی خدایان و تصویر جهان نوین بدون خدایان را نشان می‌دهد.»

گزیده‌ی زیر از فصل دوم این کتاب انتخاب شده است:

«مسیحیت، یهود و اسلام - ریشه در گذشته دارند و در مقابل آینده ایستاده‌اند»

در این فصل، آواکیان به رشد اسلام‌گرایی در کشورهای مختلف نگاهی می‌اندازد و در انتها به نمونه‌ی اندونزی می‌رسد:

در این مسیر (از دهه‌ی ۱۹۵۰ تا به امروز) مورد اندونزی را بررسی کنیم. ... در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ اندونزی سومین حزب کمونیست بزرگ جهان را داشت (یعنی نسبت به احزاب کمونیست در اتحاد شوروی و چین). حزب کمونیست اندونزی پایه‌ی توده‌ای بزرگی در میان فقرای مناطق شهری (که زاغه‌هایش در شهرهایی مانند جاکارتا به معنایی منفی بسیار شهرت داشتند) و در میان دهقانان و همچنین روشنفکران و حتا در میان قشرهایی از بورژوازی ملی داشت. متأسفانه حزب کمونیست اندونزی خطی التقاطی داشت - یعنی مخلوطی از کمونیسم و رویزیونیسم. این حزب می‌خواست تغییرات انقلابی به وجود آورد اما در عین حال تلاش می‌کرد از ابزار پارلمانی در درون ساختارهای حاکمیت نیز استفاده کند. در آن زمان سوکارنو رئیس حکومت بود. وقتی در دهه‌ی ۱۹۷۰ به چین سفر

کردم برخی از اعضای حزب کمونیست چین اطلاعات جالبی در مورد تجربه‌ی حزب کمونیست چین در اختیارم گذاشتند. مشخصاً این ماجرا را تعریف کردند: «ما همیشه با رفیق آیدیت (رهبر حزب کمونیست اندونزی در زمان حکومت سوکارنو) مبارزه می‌کردیم و به او هشدار می‌دادیم که اگر تلاش کند یک پایش در کمونیسم و انقلاب باشد و پای دیگرش در رفرمیسم و رویزیونیسم فاجعه به بار خواهد آمد. اما حزب کمونیست اندونزی در همان مسیر و همان رویکرد التقاطی‌اش ماند و در سال ۱۹۶۵، ایالات متحده از طریق سازمان سیا و در همکاری با ارتش اندونزی و سوهارتو که یکی از ژنرال‌های بالای ارتش بود دست به یک کودتای خونین زد. در این کودتا، صدها هزار تن از کمونیست‌ها و دیگران قتل عام شدند. حزب کمونیست اندونزی کاملاً نابود شد و در همان زمان سوکارنو نیز سرنگون شده و جایش را سوهارتو گرفت.

در طول این کودتا، دهانه‌ی رودخانه‌های جاکارتا که مملو از اجساد قربانیان بود مسدود شد. مرتجعین، کمونیست‌ها یا کسانی که اتهام کمونیسم به آنان زده شده بود را می‌کشتند و اجساد آنان را که شمار عظیمی بود به رودخانه‌ها می‌انداختند. ... سازمان سیا باد در غیغب انداخته و می‌گوید نه تنها این کودتا را سازمان داده و رهبری کرد بلکه مشخصاً چند هزار نفر از کادرهای رهبری حزب کمونیست را نشانه کرد و مستقیماً در یک قتل عام چند هزار نفره آنان را نابود کرد.

حزب کمونیست اندونزی کاملاً از بین رفت. اعضای آن به معنای دقیق کلمه قلع و قمع شدند و فقط چندین نفر این‌جا و آن‌جا باقی ماندند. این ضربه‌ی عظیمی بود که هرگز از آن سربلند نکرد. نابودی این حزب فقط نابودی فیزیکی نبود بلکه در عرصه‌ی شکست ایدئولوژیک و سیاسی، گيجی و انفعال خود را نشان داد. از آن زمان تاکنون، در طول چندین دهه، در اندونزی چه گذشته است؟ یکی از تکان‌دهنده‌ترین جریان‌ها رشد عظیم بنیادگرایی اسلامی در اندونزی بوده است. آلترناتیو کمونیستی کاملاً محو شد و جای آن را بنیادگرایی اسلامی گرفت. این روند بخشاً به طور آگاهانه و نقشه‌مند توسط امپریالیست‌ها و دیگر نیروهای ارتجاعی تقویت شد اما بخشاً نیز مدیون شتاب حرکت خودش بود آن هم در شرایطی که اپوزیسیون قدرتمند سکولار (که حداقل در اسم سکولار بود) و اپوزیسیون کمونیستی محو شده بودند. بنیادگرایی اسلامی این خلاء را پر کرد؛ خلایی که به دلیل فقدان یک آلترناتیو واقعی در مقابل حاکمیت به شدت ستم‌گرانه‌ی سوهارتو و هم‌پالگی‌هایش که توسط ایالات متحده آفریده شده و ده‌ها سال در قدرت نگاه داشته شده بودند، به وجود آمده بود.

این ابعاد سیاسی که در اندونزی، مصر، فلسطین و دیگر نقاط خاورمیانه سربلند کرده است با عوامل اقتصادی و اجتماعی فوق‌الذکر (بی‌ثباتی و تغییرات سریع تحمیل شده از بالا از سوی قدرت‌ها و منابع خارجی که به ظاهر بیگانه و ناشناخته‌اند) ترکیب شده و از یک طرف، نیروهای سکولار از جمله نیروهای اصیل انقلابی و کمونیست را تضعیف کرده و از سوی دیگر، بنیادگرایی اسلامی را تقویت کرده است (در آفریقا و آمریکای لاتین موجب تقویت بنیادگرایی مسیحی شده است).

این پدیده، به وضوح پدیده‌ای بسیار مهم است. یک بخش مهم از واقعیت عینی است که همه‌ی نیروهایی که در سراسر جهان به دنبال ایجاد تغییرات مترقی هستند باید با آن روبه‌رو بشوند، به ویژه نیروهایی که تلاش می‌کنند تغییرات حقیقتاً رادیکالی را با قطب نمای بینش انقلابی و کمونیستی به وجود آورند. و برای اینکه موفق شوند، باید قبل از هر چیز به طور جدی این واقعیت را بفهمند و با آن درگیر شوند و نه اینکه نسبت به آن چهل خطرناکی داشته باشند و با سماجت آن را نادیده بگیرند. لازم و حیاتی است که سطح مساله را بشکافند و عمیق‌تر نگاه کنند، این پدیده و تظاهرات گوناگون آن را بررسی کنند، از دینامیک‌ها و قوای محرکه‌ی زیربنایی این پدیده درک عمیق‌تری بیابند. آن تضادهای اساسی و تبارزات خاص تضادهای اساسی و اصلی در سطح جهان و در هر کشور و منطقه‌ی خاص جهان کدام‌اند که این بنیادگرایی دینی بیان آن است و چگونه می‌توان، بر پایه‌ی یک درک عمیق‌تر از مساله جنبشی را سازمان داد که توده‌های مردم را از زیر نفوذ این‌ها بیرون بکشد و به سوی برنامه‌ای که به واقع می‌تواند یک جهان بنیاداً متفاوت و بهتر را به وجود آورد جلب کند؟ ●

چرا روزناوا و کوبانی، الگوهای یک انقلاب واقعی نیستند؟

«نامه‌ی یکی از خواننده‌گان نشریه‌ی حقیقت: تجربه‌ی بحث و
پلمیک با هواداران تفکرات اوجالان»

در بهار گذشته فرصتی دست داد تا با چند تن از دانشجویان گرد ترکیه گفتگویی داشته باشم در مورد کوبانی. این دوستان من زنان جوانی هستند که خودشان بخشی از شورش زنان کرد علیه بندهای پدرسالاری هستند و از این منظر علاقه‌ی خاصی به کوبانی دارند و نقشی که زنان کوبانی در مقابل تهاجم اسلام‌گرایان داعش بازی کردند شور و امید بسیاری در آن‌ها به وجود آورده است. اما از طرف دیگر، با نظریه‌های عبدالله اوجالان به عنوان رهبر فکری کوبانی و روزناوا نیز احساس راحتی نمی‌کنند و در اعماق ضمیرشان حس می‌کند که به آنان هشدار می‌دهد. به اعتقاد من این احساس دوگانه بازتاب واقعیت متناقض است. از یک طرف زنانی را می‌بینیم که به پا خاسته‌اند، برای اولین بار به خود و جامعه به آن‌ها مثل انسان‌های کامل نگاه می‌کند که باید به سیاست، جنگ، قانون و قانون‌گذاری، سازمان‌دهی زندگی جمعی جامعه و شکل‌های آن توجه کنند و نظر بدهند و آینده را شکل بدهند. اما از طرف دیگر، می‌دانیم که این انرژی در چارچوب قفس و حصارهای افق و برنامه‌ی اوجالان و پ.ک.ک و پ.ی.د تعریف شده است. این افق و برنامه دارای مضمون طبقاتی مشخصی هست. این تناقض یک واقعیت عینی است و به همین دلیل راحتی خیال را حتی از کسانی که نمی‌خواهند آن را ببینند و به رسمیت بشناسند می‌گیرد. در گفتگوهای مان، دو رویکرد متفاوت به این مساله داشتیم. به نظر من نقد افکار اوجالان در مورد ستم‌دیدگی زنان، تاریخ اجتماعی آن، ربط آن به کلیت نظام سرمایه‌داری و بر این مبنا روشن کردن راه‌هایی واقعی زنان، گام اول در حل این تناقض و بزرگ‌ترین حمایت از جنبش و حرکت ضد پدرسالاری‌ای است که در میان زنان کردستان به راه افتاده است. به عنوان مثال، مقاله‌ی «ژنولوژی: زن اثری و الهه مادر در جهان اوجالان»^(۱) که نقد مجموعه افکار اوجالان در مورد ستم بر زن و رهایی زنان است، گام مهمی در این مسیر است. اما رویکرد یکی از دوستان من توجیه این تناقض بود و برای این کار (حتی بدون اینکه خودش بداند) از معرفت‌شناسی پراگماتیستی و تجربه‌گرایانه که در جامعه و نظام آموزشی بورژوازی با آن تعلیم دیده، استفاده می‌کرد. مثلاً می‌گفت: «اما زنان کرد با این نظریه‌های اوجالان آزادی‌های زیادی از پدر، برادر، شوهر و عشیره به دست آورده‌اند» و مثال‌های متعددی از تحقیقات میدانی خودش در دیاربکر برای اثبات حرفش می‌آورد. راستش را بخواهید این حرف مرا یاد حرف یک زن الجزایری فعال جنبش زنان الجزایر می‌اندازد که در کنفرانسی هنگام نقد اسلام‌گرایان یادش نرفت بگوید که: «البته باید منصفانه گفت که در جمهوری اسلامی ایران زنان کیفیتاً بیشتر از زمان رژیم قدیم وارد آموزش و اقتصاد و

تولیدات هنری و غیره شده‌اند» و یک نفر دیگر به درستی به او یادآوری کرد که این وضعیت نتیجه‌ی مقاومت و مبارزه‌ی خود زنان به علاوه‌ی رشد و گسترش سرمایه‌داری است که پدرسالاری را هم تغییر داده است. بدون شک هشجاری سیاسی اوجالان را باید تأیید کرد که متوجه یک نیروی اجتماعی مهم در جامعه کردستان شد و برای جذب این نیرو و استفاده از آن در مسیر اهداف طبقاتی و سیاسی خودش، سیاست و برنامه و نظریه ارائه داد.

یکی دیگر از استدلال‌های دوست من این بود که اوجالان در میان زنان کردستان محبوبیت گسترده دارد و از این واقعیت نتیجه می‌گرفت که بنابراین نظرات «ژنولوژی» باید منطبق بر خواست و منافع این زنان باشد. در مقابل این استدلال از او پرسیدم آیا در تحقیقات میدانی خود سراغ زنان اسلام‌گرای دیاربکر هم رفته است؟ جوابش منفی بود و حرف من را قبول کرد که تحقیق‌گزینی نمی‌تواند یک تحقیق علمی باشد چون در بهترین حالت فقط قسمتی از حقیقت را می‌تواند به ما نشان دهد. واقعیت آن است که در کردستان ترکیه خانواده‌هایی هستند که برخی از فرزندان‌شان در میان چریک‌های کوبانی می‌جنگند و برخی دیگر در صفوف داعش. به طور مثال سه پسر یک استاد دانشگاه دجله در شهر آمد (دیاربکر) در کردستان ترکیه، به داعش پیوسته‌اند. یا در گزارشی خواندم که ۶۰۰ نفر از شهر بینگول در کردستان ترکیه به عضویت داعش در آمده‌اند.^(۲) از دوستانم سؤال کردم آیا این به معنای آن است که اسلام یا اسلام‌گرایان منافع این توده‌ها را نمایندگی می‌کنند؟ قصد آن بود که نشان دهم حقیقت یک پدیده با آمار گرفتن آشکار نمی‌شود علاوه بر این که جامعه‌ی آماری را هم باید درست انتخاب کرد و همه‌ی روندها و ضد روندهای جامعه را در نظر گرفت و تحلیل کرد که به واقع چه عواملی گرایش‌های سیاسی و افکار مردم را شکل می‌دهد. در این رابطه تأکید کردم که افکار حاکم در میان توده‌های مردم اغلب افکار طبقات حاکم است و با یک تحقیق علمی می‌توان به این واقعیت پی برد. در هر حال، در جریان این گفتگو و گفتگوهای مشابه متوجه شدم که دهن مار کسبیم چه ضایعه‌ی بزرگی را در آگاهی انسان نسبت به ریشه‌های پدیده‌ها و معضلات اجتماعی از جمله اسارت زنان به وجود آورده است. من آن را هم سنگ قرار می‌دهم با قهقرای فکری که در میان روشنفکران و توده‌های تحت ستم در نتیجه‌ی گسترش افکار اسلام سیاسی به وجود آمده است. به جای ماتریالیسم تاریخی که تبیین انقلاب عظیمی در فکر بشر بود، گفتمان‌های پست مدرن حاکم شده است که گاه سر به الهیات و خرافات متافیزیکی می‌ساید. در یکی از نوشته‌های رفیق آواکیان به قیاسی برخورد کردم که بسیار به جا است. او در جایی می‌گوید: فقط فکرش را بکنید که اگر تئوری تکامل داروین (فرگشت) دهن شود، فکر بشر دچار چه عقب‌گرد هولناکی می‌شود.

به دوستانم گفتم در حال حاضر یکی از بزرگ‌ترین خدماتی که می‌توانند به زنان کوبانی کنند آن است که نظرات اوجالان را نقد کنند و تأکید کردم که این نقد باید با به کار بردن علم مارکسیسم و مشخصاً ماتریالیسم تاریخی انجام شود چون ماتریالیسم تاریخی مانند میکروسکوپ و تلسکوپ ما را به ریشه‌ها هدایت می‌کند و مشکل را تمام‌قد و همه‌جانبه برای ما رونمایی می‌کند، رابطه‌ی آن را با جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری فعلی توضیح می‌دهد و راه واقعی و انقلابی برون رفت از این وضعیت را نیز نشان می‌دهد. در غیر این صورت اگر با انتخاب یکی از شاخه‌های فمینیستی یا پست‌مدرن به نقد نظریه و خط مشی اوجالان در مورد ستم بر زن بپردازیم، از «درون» همان دیدگاه خود اوجالان داریم به آن نگاه می‌کنیم و قادر نخواهیم بود تناقضات این تفکر و غیرواقعی بودن آن را تبیین و نقد کنیم. بنابراین به واقع نخواهیم توانست محدودیت بورژوازی و حتی جوانب فتوالتی آن را ببینیم. با نهایت تأسف در پروسه‌ی بحث و گفتگو متوجه شدم که دوستان من با وجود آن که در رشته‌ی علوم اجتماعی تحصیل می‌کنند کاملاً با ماتریالیسم تاریخی ناآشنا هستند و حتی نام اثر بزرگ انگلس *منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت* به گوششان نخورده است و کاملاً با تجربه‌ی انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم و دستاوردهای عظیم آن در زمینه‌ی رهایی زنان و همچنین اشتباهات و کاستی‌های‌شان بیگانه‌اند^(۳) و در بهترین حالت جمع‌بندی‌ها و روایت‌های بسیار عامیانه و تحریف‌آمیز به گوششان رسیده

است. مانند اینکه «کمونیست‌ها و دولت‌های سوسیالیستی می‌خواستند اول کارگران را آزاد کنند و بعد زنان را اما اوجالان می‌گوید اول باید زنان را آزاد کرد چون همه‌ی فجاج از ستم بر زن شروع شد».

یکی از موضوعات گفتگوی ما رابطه‌ی میان «جنبش» و «هدف» بود. مارکس در جایی می‌گوید، مهم نیست در هر مقطع زمانی معین توده‌های مردم چگونه فکر می‌کنند؛ کارکرد این سیستم آنان را وادار به شورش خواهد کرد. این بیان واقعیت تاریخ بشر است. بردگان علیه برده‌دارها، دهقانان علیه فئودال‌ها و کارگران علیه سرمایه‌داران شورش و طغیان کرده‌اند و خواهند کرد. در همین چند سال گذشته سقوط تکان‌دهنده‌ی رژیم‌های با ثبات تونس و مصر را در نتیجه‌ی شورش‌های توده‌ای دیدیم. در این رابطه به دوستانم گفتم فرق من با شما این است که من وقتی با سربلند کردن جنبش توده‌ها مواجه می‌شوم فوراً دو مقوله‌ی «هدف» و «رهبری» در نظرم می‌آید و می‌دانم که جنبش همه چیز نیست و هرگز نمی‌تواند بدون «هدف» و «رهبری» بماند. حتی اگر جنبشی به طور خود به خودی شروع شود، دیر یا زود یک جریان سیاسی سازمان‌یافته رهبری توده‌ها را به دست خواهد گرفت و برای‌شان هدف تعیین خواهد کرد. بنابراین طرح مساله پیرامون جنبش‌ها و حرکت‌های توده‌ای و اجتماعی و سیاسی به شکل «با رهبری یا بدون رهبری» صحیح نیست، بلکه سؤال این است: کدام رهبری طبقاتی، با چه افق و برنامه و راهی. اگر حزب کمونیستی در میدان نباشد (و خاطر نشان می‌کنم که «حزب کمونیست» اسم نیست بلکه هدف و برنامه کمونیستی و راه رسیدن به آن است) که افق و برنامه‌ی راهی واقعی را برای توده‌های مردم ترسیم کند و در جریان عمل در مسیری که به انقلاب منجر می‌شود رهبری‌شان کند، آنگاه توده‌های بیدار شده و سربلند کرده حتماً دچار یکی از این فرجام‌ها خواهند شد: یا سرکوب می‌شوند یا به راهی کشیده خواهند شد که در تضاد با منافع‌شان بوده و در واقع تبدیل به سیاهی لشگر یکی از مراکز قدرت در رقابت‌های درونی سیستم می‌شوند و یا ذخیره‌ی یک حزب بورژوازی خارج از قدرت که خواهان رسیدن به قدرت است. بنابراین اینکه هر جنبشی در راه رسیدن به چه هدفی جریان پیدا می‌کند و رهبری کدام راه در رأس آن قرار می‌گیرد، تعیین‌کننده‌ی فرجام آن جنبش است. میان «جنبش» و «هدف» یک رابطه‌ی کنش متقابل دینامیک وجود دارد. یک نیروی کمونیستی انقلابی در رهبری جنبش آگاهانه تلاش می‌کند جنبش را در راهی رهبری کند و کیفیتی به آن بدهد که به طرف هدف انقلاب حرکت کند و جنبشی برای انقلاب باشد. اگر رهبری در دست جریان یا خطی باشد که به جنبش به صورت یک نیروی فشار برای دست یافتن به امتیازاتی در چارچوب همین نظام می‌نگرد، آنگاه تلاش خواهد کرد خواست‌های جنبش و آگاهی توده‌ها از جهان اطراف و کارکرد سیستم را پایین نگاه دارد و ...

در گفتگو با دوستانم به هیچ وجه نمی‌خواستیم بر شور و اشتیاقی که در وجودشان برای دست پیدا کردن به یک جامعه‌ی متفاوت از جوامع و جهان غیرقابل تحمل کنونی وجود داشت، آب سرد بریزیم. صمیمانه به آن‌ها گفتم تجربه‌ی کوبانی تا آن‌جا که به سازمان‌دهی محلی توده‌ها در سامان بخشیدن به زندگی روزمره‌ی اجتماعی و ایجاد روابط همیاری و تعاون و فداکاری جمعی در جنگ مرگ و زندگی با داعش مربوط است برای من هم الهام‌بخش و جذاب است و روشن است که برخاستن مردمی که بار سنگین ستم قرن‌ها روی پشت‌شان سنگینی کرده است، درها را به روی امکان ساختن یک جامعه‌ی کاملاً متفاوت، خواهد گشود. اما (و این امای مهمی است) نباید گذاشت که این درها بسته شوند. این اشتیاق که جهان بشری باید به سوی جامعه‌ی بدون ستم و تبعیض و سرکوب و استثمار برود، آرمان و هدف شورانگیز و راهی‌بخشی است و باید آرزوی آن را داشت و در راه آن جنگید و فداکاری کرد. اما (و این امای مهمی است) راه رسیدن به این هدف و آرمان، با بی‌راهه‌های رایج و تفکرات و برنامه‌های محصور در چهارچوب وضع موجود (از جمله تفکر و راهکار مورد نظر اوجالان) متفاوت است. رایج بودن بی‌راهه‌های موجود به معنای آن نیست که راهی برای رسیدن به چنین جامعه‌ای وجود ندارد. در واقع راهی برای رسیدن به جامعه‌ای وجود دارد که اصولش را حرص و آز سرمایه‌داری و

ایدئولوژی و فرهنگ رقابت و «انسان، گرگ انسان است» تشکیل نمی‌دهد. راهی برای سازمان دادن جامعه‌ی بشری بر مبنایی کاملاً متفاوت موجود است. و البته تلاش‌های گوناگون و پراکنده برای رسیدن به آن نیز موجود است و علت موجود بودن چنین تلاش‌هایی آن است که جهان کنونی در مکانیزم حرکت و حیاتش به طور عینی و واقعی نه فقط ضرورت بلکه امکان مادی آن را فراهم می‌کند. به شرایط برای پیشروی به چنین جهانی وجود دارد و شور و احساساتی که اشتیاق رسیدن به آن را دارند، باید ارج گذاشت اما راه و ایدئولوژی و هدف کوبانی و «کنفدرالیسم دموکراتیک» اوجالان، آن راه و آن بدیل نیست.

محبوبیت کوبانی در میان جوانانی از قبیل دوستان من واقعاً مدیون مقاومت و مقاومت عادلانه‌ی مردم کوبانی به ویژه زنان در مقابل تهاجم اسلام‌گرایان داعش است و بر این باورند که شاید این یک بدیل واقعی در مقابل وضع غیرقابل تحمل موجود باشد. بنابراین حساب این طیف از جریان‌هایی که از کوبانی مدلی برای انقلاب نکردن می‌سازند و آن را به عنوان یک «تغییر اجتماعی» جا می‌زنند جدا است. صنعت تولید نظریه‌های مدافع این مدل از «تغییر اجتماعی» یعنی تغییرات مصلحانه و ترمیم‌کننده در چهارچوب همین وضع موجود و با ژست رادیکال و به نام «دموکراسی مستقیم» یا «دموکراسی شورایی» و غیره چند دهه‌ای است که پس از شکست انقلاب‌ها و دولت‌های سوسیالیستی در قرن بیستم رونق یافته است. به عنوان نمونه در مستندی به نام «روژئاوا، یک نظام دموکراتیک در حال ساخته شدن»، به سخنان دیوید گرابر (David Graeber) استاد مردم‌شناسی و اقتصاد و فعال آنارشیست، ظاهر باهر (Zaher Baher) آنارشیست اهل ترکیه و هاوین گونسر (Havin Guner) مترجم آثار اوجالان به انگلیسی و از مبلغین وی توجه کنید. این‌ها در مقابله با تئوری و برنامه‌ی انقلاب کمونیستی، از برنامه‌ی اجتماعی اوجالان که می‌گویند از سال ۲۰۰۴ در روژئاوا به عمل درآمده دفاع می‌کنند.^(۴)

در اینجا قصد دارم تا مباحث و مسائلی دیگری که در گفتگو با دوستانم فرصت پرداختن به آن‌ها نبود را طرح و بررسی و کنم.

دولت، عدم تمرکز و معنای واقعی تغییر

ادعا می‌شود که توده‌ها در کوبانی و سایر کانتون‌های روژئاوا حاکم بر سرنوشت خودشان هستند چون هیچ قدرت دولتی یا حزب «اقتدارگرایی» بالای سرشان نیست و خودشان امور را از پایین سازمان می‌دهند و با تصمیم‌گیری جمعی مسائل را پیش می‌برند و حل می‌کنند. روشن است که در کوبانی پ.ک.ک و پ.ی.د (که شاخه‌ی روژئاواوی پ.ک.ک است) رهبری توده‌های مردم و کل پروسه‌ی ساختن یک منطقه‌ی خودمختار را بر عهده دارند. پس چرا گفته می‌شود «هیچ حزب اقتدارگرایی» بالای سرشان نیست؟ صفت «اقتدارگرا» کلید این معما است. طرفداران اوجالان و برخی مدافعین مدل کوبانی و روژئاوا معتقدند اوجالان پس از آنکه با آرای موری بوکچین (Murray Bookchin) آنارشیست آمریکایی آشنا شد دست از «مارکسیسم-لنینیسم» (که برای این‌ها نماد «اقتدارگرایی» است) کشید و ساختار پ.ک.ک را عوض کرد و این حزب و مدل تشکیلاتی و اجرایی و جامعه‌ی مورد نظر آن در حال حاضر دیگر «اقتدارگرا» نیست.

اما سؤالی که بلافاصله به ذهن می‌رسد این است که، مگر با تغییر در روش‌های پ.ک.ک در تثبیت و اعمال رهبری فکری‌اش، در ماهیت و مضمون طبقاتی/اجتماعی افکار، برنامه و سیاست‌های آن تغییر حاصل می‌شود؟

این استدلال که «چون امور در کوبانی از پایین و به طور محلی و غیرمتمرکز سازمان می‌یابند، پس مردم بر سرنوشت‌شان حاکم هستند» به هیچ وجه قانع‌کننده نیست. امپریالیست‌ها هم جهان را به طور متمرکز و غیرمتمرکز اداره می‌کنند و به نیروهای بومی متحد خود تکیه دارند. در دنیای امروز یعنی در عصر روابط سرمایه‌داری امپریالیستی و جهانی شده، امور محلی نیز متأثر از امور

غیر محلی و حتی بین‌المللی هستند. سیاست‌گذاری‌های کلان حاکم بر رهبری کانتون‌های روژئاوا را رهبران حزب پ.ی.د و پ.ک.ک در چارچوب مذاکره با قدرت‌های امپریالیستی و دولت‌های منطقه‌ای تعیین می‌کنند. این اهداف استراتژیک و تصمیم‌های کلان است که جهت و ماهیت امور محلی را تعیین می‌کنند. اما بیشتر از این‌که چه کسانی این تصمیم‌های کلان را می‌گیرند، دغدغه‌مان باید این باشد که ماهیت و خصلت طبقاتی این سیاست‌ها چیست؟ آیا شکاف‌های طبقاتی و اجتماعی جامعه را محدود کرده و از میان می‌برند؟ آیا بر پیشروی انقلاب جهانی علیه قدرت‌های بزرگ و کوچک سرمایه‌داری خدمت می‌کنند؟ آیا به تحکیم حاکمیت قشر اقلیت سرمایه‌دار در کشورهای مختلف و در ابعاد جهانی خدمت می‌کنند یا در ضدیت و مخالفت با آن هستند؟ و به یک کلام، به شکل‌گیری چه نوع سازمان اجتماعی منجر می‌شوند؟

این ادعا که در روژئاوا «دولت نیست» واقعیت ندارد. ساختارهای سیاسی حاکم در کوبانی، به هرگونه که نام‌گذاری شوند، در واقع ساختارهای دولتی هستند. مگر دولت چیست؟ ابزار تحمیل اراده‌ی یک طبقه بر طبقات دیگر که در هیئت قوای قهریه (ارتش)، قوه‌ی قضاییه و قانون‌گذار و اجرایی بروز پیدا می‌کند و از یک نظام اقتصادی و اجتماعی طبقاتی معین حفاظت کرده و بر همان پایه دارای روابط بین‌المللی است. آنچه در کانتون‌های روژئاوا شاهد آن هستیم، چنین ترکیب و پدیده‌ای است و تنها می‌توان گفت که ساختارهای دولتی مستقر در روژئاوا هنوز ثابت ندارند و شکل کامل و مستقر شده‌ای به خود نگرفته‌اند. پس، تغییر شکل سازمان‌دهی توده‌های مردم در روژئاوا به معنی آن نیست که به جامعه‌ی بدون دولت گذار کرده‌اند. روژئاوا بر مبنای مالکیت خصوصی و در چارچوب نظام جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی اداره می‌شود. روشن است که اداره‌ی این نوع سازمان اجتماعی بدون دولت ممکن نیست.

نظام‌های سرمایه‌داری با این مساله که با تکیه بر ایدئولوژی‌های ملی، کارمندان و بوروکرات‌های محلی، نظم طبقاتی خود را برقرار کنند مانع‌الجمع نیستند. نظام ایالتی آمریکا، سیستم فدرالی بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری و الگوی جمهوری‌های خودمختار در شوروی سوسیال-امپریالیست شده و روسیه فعلی اشکالی از این نوع خودمختاری محلی و بومی هستند. ضمن اینکه بزرگ‌ترین ساختارهای قدرت سیاسی در جهان امروز، یعنی قدرت‌های امپریالیستی بر خلاف دوران استعمار در قرن ۱۷ و ۱۸ با تکیه بر ساختارها و طبقات و کارگزاران بومی، کشورهای تحت سلطه را اداره می‌کنند.

اوجالان، پ.ک.ک و همچنین نظریه‌پردازان سوسیال‌دموکرات و آنارشیزت برای «تغییر» هم حد و حصر و معنا اختراع کرده‌اند. دیوید گرابر در تأیید سیاست‌های پ.ک.ک و پ.ی.د و نظرات اوجالان در فیلم مستندی که قبلاً به آن اشاره کردم، می‌گوید: «آن‌ها فهمیدند که نمی‌توان دولت‌ها را سرنگون کرد، بنابراین از آن دست کشیدند. همچنین متوجه شدند امکان‌پذیر نیست که ابتدا سرمایه‌داری را نابود کرد و بعد روابط بین انسان‌ها را تغییر داد لذا از نابود کردن سرمایه‌داری نیز دست کشیدند و تصمیم گرفتند که روابط پدرسالاری را عوض کنند. یعنی از پایه‌ای‌ترین روابط میان انسان‌ها در خانواده شروع کنند!» اما نظرات این اقتصاددان آنارشیزت یک اشکال «کوچک» دارد و آن هم این است که پایه‌ای‌ترین رابطه‌ی میان انسان‌ها رابطه‌ی درون خانواده نیست. بلکه رابطه برای تولید است که بدون آن امکان بقاء ندارند. تحت نظام سرمایه‌داری که تولید اجتماعی بر اساس استثمار کار مزدی سازمان‌دهی شده و پیش می‌رود، این رابطه شکل رابطه‌ی مبادله‌ی کالایی را به خود می‌گیرد. انسان‌ها هنگام مبادله‌ی کالایی در واقع در حال مبادله‌ی کار با یکدیگر هستند. این واقعیتی است که با نگاهی سطحی به جامعه نمی‌توان فهمید. برای فهم و کشفش باید به عمق روابط اجتماعی نگاه کرد و دقیق شد زیرا آدم‌ها در این فرایند و مناسبات به صورت مستقیم با هم روبه‌رو نمی‌شوند و کارشان مستقیماً اجتماعی نیست بلکه با واسطه‌ی بازار با یکدیگر کارشان را مبادله می‌کنند. سازمان‌دهی محلی کار حتی در مقیاس چند صد هزار نفره تغییری در این واقعیت ایجاد نمی‌کند چون در عصر سرمایه‌داری افراد در نهایت مجبورند با واسطه‌ی بازار سرمایه‌داری، محصول خود را (کار خود را) با کار جماعت‌های

دیگر مبادله کنند. با در نظر گرفتن واقعیت روابط کالایی و نظام تولیدی و اجتماعی حاکم بر جامعه‌ی سرمایه‌داری «تغییر» هیچ معنایی ندارد به جز اینکه یک نظام اجتماعی جایگزین یک نظام اجتماعی دیگر بشود. آیا روژئاوا چنین تغییری را نمایندگی می‌کند؟ خیر. چنین تغییری البته دشوار و سخت است زیرا علاوه بر اینکه روابط اقتصادی و اجتماعی باید در سطح محلی به طور رادیکال عوض شوند، همچنین باید گسست رادیکالی از وابستگی به نظام جهانی سرمایه‌داری نیز صورت بگیرد. اما سختی ماجرا را نمی‌توان از طریق قلب ماهیت مسائل حل کرد. باید با واقعیت آن‌طور که هست روبه‌رو شد و راه حل یافت.

هنگامی که ادعا می‌شود در روژئاوا نظام اجتماعی متفاوتی برقرار شده است، باید پرسید: آیا «روابط تولیدی»، یعنی شیوه‌ی سازمان‌یابی انسان‌ها برای استفاده از نیروهای تولیدی جامعه (یعنی، توانایی‌ها و استعدادها و خلاقیت‌ها، زمین، ماشین‌آلات و تکنولوژی) و چگونگی توزیع محصول تولیدشده عوض شده است؟ عوض شدن روابط تولیدی را در درجه‌ی اول تغییر در نظام مالکیت بر ابزار تولید نمایندگی می‌کند و همچنین تغییر در تقسیم‌کارهای جامعه و شیوه‌ی توزیع محصولات میان اعضای جامعه. این روابط تولیدی نوین نیازمند یک روئینای سیاسی و ایدئولوژیک نوین است. یعنی نهادها، قوانین، فرهنگ، افکار و در یک کلام در دولت جدید که آن زیربنای تولید اجتماعی جدید را نمایندگی و تقویت کند.

کلیه‌ی نظریه‌های مشابه اوجالان و گرابر و بوکچین بدیل‌سازی‌های غیرانقلابی و حتا ضدانقلابی هستند. نظرات آنتونی نگری و مایکل هارت نیز هم در این زمره است. نقدهای نویسندگان مجله‌ی انترناسیونالیستی جهانی برای فتح بر دو کتاب *امپراتوری و توده‌ی انبوه* نوشته‌ی نگری و هارت به خوبی ماهیت این‌ها را نشان می‌دهد و اثبات می‌کند.^(۵) می‌گویم «بدیل‌سازی‌های ضد انقلابی» زیرا در مقابل خط و رویکرد صحیح در نابود کردن دولت‌های بورژوازی و تغییر واقعی جهان قرار می‌گیرند و از این نظر در خدمت حفظ وضع موجود و دولت‌های موجود هستند. در واقعیت و در شرایط کنونی فقط دو رویکرد ممکن نسبت به دولت‌های طبقاتی موجود است و رویکرد «سوم» ممکن نیست: یکم، کامل کردن دولت طبقاتی و دوم درهم شکستن آن و استقرار دولت سوسیالیستی. زوال دولت فقط با گذر از مسیر دوم ممکن است. دولت سوسیالیستی که با تکیه بر قدرت سیاسی یعنی دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا، مالکیت خصوصی و کلیه‌ی روابط اجتماعی ستمگرانه‌ی برخاسته از آن را ریشه‌کن می‌کند، شرط تعیین‌کننده در این دوره‌ی گذار است، گذار به طرف حاکم شدن جامعه‌ی کمونیستی در تمام جهان. این تنها مسیری است که به زوال دولت خواهد رسید. نه به دلیل اینکه پرولتاریا یا کمونیست‌ها این‌طور می‌خواهند بلکه به دلیل اینکه سوسیالیسم کلیت آن دینامیک و روابطی که دولت و نمایندگی را ضروری می‌کنند را از بین می‌برد. با از بین رفتن روابط سرمایه‌داری که در آن تولید اجتماعی است اما مالکیت خصوصی است و دیگر شکاف‌های اجتماعی که توسط این تخاصم یعنی تضاد تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی تقویت می‌شوند کلیه‌ی تبعیض‌ها و ستم‌های جامعه‌ی طبقاتی مانند تقسیم کار فکری و بدنی، انباشته شدن ثروت در چند کشور جهان و فقر عظیم در سایر نقاط جهان، پدرسالاری، ستم ملی و غیره دولت نیز زوال می‌یابد. این به معنای آن نیست که جامعه‌ی کمونیستی نیاز به دستگاه اداره‌کننده‌ای برای جامعه ندارد. مسلماً چنین نیست. اما آن دستگاه دیگر دستگاهی برای تحمیل دیکتاتوری یک طبقه بر طبقات دیگر نخواهد بود و دیگر یک دستگاه تخصصی بیگانه از توده‌های مردم نیست بلکه آحاد مردم می‌توانند و باید عهده‌دار اداره‌ی آن بشوند.^(۶) تا زمان استقرار نظام کمونیستی در جهان، نظام نمایندگی سیاسی یا دولت پابرجا خواهد بود. اما نظام نمایندگی یا دولت در سوسیالیسم یک فرق کیفی با کلیه‌ی جوامع کنونی داشته و خواهد داشت. این تفاوت کیفی را حتی در تجربه‌ی اولیه و پر از اشکال شوروی سوسیالیستی هم می‌توان نشان داد اما تجربه‌ی بسیار پیشرفته‌تر سوسیالیسم در چین به وضوح این تفاوت کیفی را نشان می‌دهد.

ادعا می‌شود که سازمان‌دهی غیرمتمرکز بیانگر خصلت غیر «اقتدارگرا» و «غیردولتی» سازمان‌دهی اجتماعی در روژئاوا است و ادعا می‌شود که با این عدم تمرکز، توده‌های شهر و روستا خودشان برای خودشان تصمیم می‌گیرند و این دموکراسی واقعی است. این واژه‌ی «خودشان تصمیم می‌گیرند» از آن واژه‌های عوام‌فریبانه‌ی بورژوازی است که حتی اسلام‌پست‌ها برای توجیه حجاب زنان از آن استفاده می‌کنند. پرسش این است که توده‌ها با کدام آگاهی تصمیم می‌گیرند و عمل می‌کنند؟ این تصمیم‌ها در خدمت به عوض کردن شرایط ستم و استثمارشان است یا در خدمت حفظ و اصلاح و ترمیم آن؟ یکی دیگر از دوستان من که برای نوشتن تز دکترایش مدتی تحقیقات میدانی در روستاهای کردستان ترکیه و در مناطق تحت نفوذ پ.ک.ک انجام داده است، می‌گوید از هر مرد و زن روستایی که می‌پرسیدم چه نوع جامعه‌ای می‌خواهد؟ جواب‌شان این بود: «جامعه‌ی کنفدرالیسم دموکراتیک، ژنولوژیک و اکولوژیک» و قادر بودند توضیح دهند که منظور از این عبارات چیست. پایه‌های هوادار پ.ک.ک چنین تحلیل‌ها و فرمول‌بندی‌هایی را در جلسات هفتگی مستمر که در آن نظرات اوجالان در اجتماعات گسترده خوانده و تشریح می‌شوند یاد گرفته‌اند. همین کار را جلسات آموزش دینی و مکتب‌خانه‌های اسلامی در مورد هدف‌های پایه‌ای خودشان می‌کنند. واضح است که میان افکار اوجالان و افکار اسلام‌گرایان تفاوت است اما یک امر دیگر هم واضح است و آن اینکه افکار سیاسی و ایدئولوژی‌ها آموزش داده می‌شوند. آن‌چه در دوره‌ی کنونی بر خلاف نیم قرن پیش آموزش داده نمی‌شود، تئوری و ایدئولوژی کمونیستی است!

عدم تمرکز همواره در اتحاد لاینفک با تمرکز است. سازمان اجتماعی غیرمتمرکز مردم روژئاوا دارای تمرکز است. تمرکز آن وجود احزابی مانند پ.ی.د و پ.ک.ک و نیروهای نظامی آنان و خط سیاسی و ایدئولوژیک در مقام رهبری کانون‌ها است. تمرکزی در عرصه‌ی تفکر کلان و در عرصه‌ی رهبری در یک جاده‌ی مشخص که دارای هدف مشخصی است. بنابراین محک و سنجه‌ی خط و جامعه‌ی مورد نظر پ.ک.ک در روژئاوا، بحث انحرافی تمرکز و عدم تمرکز نیست. بلکه ماهیت طبقاتی خطوط سیاسی و ایدئولوژیک مختلف برای رهبری کردن یک جنبش و جامعه است.

بستر رشد و گسترش این تفکرات و مدل‌ها

سؤال این‌جا است که چرا چند دهه‌ی پیش چنین تفکرات و مدل‌هایی با تمسخر و بی‌اعتنایی روبه‌رو می‌شدند اما امروز سکه‌ی رایج در «چپ» می‌شود؟ به چند دلیل:

یکم) غلبه‌ی تفکرات و افق‌های ضد کمونیستی و ضدیت با انقلاب یا غیرممکن دیدن آن بر چپ جهان در نتیجه‌ی کارزار ضد کمونیستی بورژوازی جهانی با عنوان «کمونیسم و انقلاب مُرد». در واکنش به این تهاجم ایدئولوژیک راست جهانی کمونیست‌های سابق به اردوی خرده‌بورژوازی که مشخصه‌اش توهم داشتن به «راه‌های میانه» است پیوسته‌اند و راه‌های «میانه» سکه‌ی رایج شده‌اند. چنین فضایی قبلاً نیز در دوران پیش از جنگ جهانی اول در جنبش کمونیستی جهان غلبه کرده بود. از آن‌جا که به قول مارکس «راه‌های میانه» فوراً تقسیم به دو قطب می‌شوند، این‌ها نیز وسط نمانده و تجزیه خواهند شد. متأسفانه در حال حاضر روند تجزیه شدن بیشتر به نفع ضد کمونیسم و ضدیت با انقلاب است تا تقویت قطب کمونیستی و انقلابی. این وضع را می‌توان و باید عوض کرد.

دوم) اوضاع بسیار سیال جهان. ساختارهای سیاسی و اقتصادی سابق نظام سرمایه‌داری از هم گسیخته و در مناطقی از جهان فرو پاشیده‌اند، اما حتی اسکلت جدیدی هم نتوانسته‌اند از آن بیرون بیاورند و روند عمده در جهان تشدید بی‌نظمی در نظم سابق است. این وضعیت در خاورمیانه و شمال آفریقا خلاء قدرتی را ایجاد می‌کند که توسط نیروهای بنیادگرای اسلامی پر شده است و در عین حال نیروهای میانه و «راه‌حل‌های» میانه را جذاب جلوه

می‌دهد و قشر ناراضی توده‌هایی را که سابق بر این وضعیت باثبات‌تر و امن‌تری داشتند به سوی این راه‌های میانه (که راه حل نیستند) می‌کشد. از آن‌جا که این راه‌های میانه به خودی خود هیچ قدرت و دینامیک پایداری ندارد باید تجزیه شود و مرتباً می‌شود اما به دلیل ضعف و فقدان قطب کمونیسم انقلابی، نیروهای آن اکثراً به سوی حفظ وضع موجود متمایل می‌شوند. نظریه‌پردازان و سیاست‌گذاران بورژوازی کاملاً به این وضعیت آگاهی دارند و روی این گرایش حساب می‌کنند تا با استفاده از آن لطامت ناشی از هرج و مرج و بی‌ثباتی در ساختارهای حاکمیت نظام سرمایه‌داری را به حداقل برسانند.

در شرایطی شاهد گسترش این بی‌راهه‌ها هستیم و جنبش کمونیستی به طرز خطرناکی ضعیف است که هر گوشه‌ی این دنیا فریاد می‌زند که باید تغییری صورت بگیرد. در شرایطی که اکثر جوانان قادر به کار در دنیا بی‌کار هستند، در شرایطی که نه اقتصاد سرمایه‌داری می‌تواند آنان را جذب کند و نه اقتصاد بومی نابودشده‌ی کشورهای فقیر، از خودتان سؤال کنید این صدها میلیون نفر سربازان کدام ارتش‌ها خواهند شد؟ وضع بدتر از این‌ها هم خواهد شد مگر اینکه نظام سوسیالیستی که دولت آن دولت طبقاتی دیکتاتوری پرولتاریا است تبدیل به هدف مبارزاتی جنبش‌های انقلابی در نقاط مهمی از دنیا بشود و قدرت بگیرد. هر بار که فرصتی برای انقلاب از دست می‌رود و احزاب سیاسی فرصت طلب انرژی و فداکاری‌های توده‌های مردم را به بی‌راهه‌هایی هدایت می‌کنند که فقط نظام‌های کهنه‌ی ستم و استثمار و ماشین‌های آدم‌کشی و تجاوز امپریالیستی را تقویت می‌کند باید شاهد رشد و گسترش جنگ‌سالاران اسلام‌گرا در خاورمیانه و فاشیست‌ها در اروپا باشیم. باید این وضع را تغییر دهیم. در چنین اوضاعی هیچ چیز ترسناک‌تر از تن دادن به وضع موجود و شرکت در مرداب رقابت میان برنامه‌ها و ایدئولوژی‌های ارتجاعی نیست. از آینده‌ای که باید بسازیم نترسیم. ●

توضیحات:

۱- رجوع کنید به: بهرنگ، امید (۱۳۹۳) ژنولوژی: زن انبیری و الهه مادر در جهان اوجالان - در نشریه‌ی حقیقت ارگان حزب کمونیست ایران (م.م) - شماره‌ی ۶۹ - مهر ۱۳۹۳

۲- کردها علیه کردها، المانیور، ۲۵ ژوئن ۲۰۱۵

Kurds Against Kurds ; Mahmut Bozarslan, Almonitor 25 June 2015

۳- در مورد تجربه و پراتیک دولت‌ها و انقلاب‌های سوسیالیستی پیرامون مساله‌ی زنان رجوع کنید به:

بروویل، کلودی (۱۳۷۷) *نیمی از آسمان*. در باره‌ی راه‌های زنان در چین - ترجمه‌ی منیر امیری - انتشارات حزب کمونیست ایران (م.م)
 بهرنگ، امید (۱۳۸۹) *جنبش کمونیستی و مساله‌ی زنان*. تجربه‌ها و نقدها - انتشارات حزب کمونیست ایران (م.م)

4- Rojava: A democratic system in progress

لینک فیلم:

https://www.youtube.com/watch?v=a_dchu1i8cs&feature=youtu.be

۵- ک.ج.آی (۱۳۸۶) *کمونیسم انقلابی یا «کمونیسم» بدون انقلاب* - از نشریه‌ی حقیقت شمارگان ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸ و ۴۱. این مقالات در بخش «نشریه‌ی حقیقت» در سایت زیر قابل دسترس است:

www.cpiml.com

۶- در مورد ماهیت جامعه‌ی سوسیالیستی و کمونیستی و نهادهای احتمالی اداره‌کننده‌ی آن رجوع کنید به:

آواکیان، باب (۱۳۹۳) *دولت و آزادی*. نظراتی در باره‌ی سوسیالیسم و کمونیسم - ترجمه‌ی منیر امیری - بی‌جا - نشر آتش

فقر، گرما و دین در پاکستان

از نشریه انقلاب شماره ۳۹۳، ۲۹، ژوئن، ۲۰۱۵

www.revcom.us

پاکستان:

موج گرما و نظام اجتماعی

مرگ آفرین

در اواسط ماه مه بیش از ۱۲۰۰ نفر در جنوب پاکستان به خصوص در کراچی بر اثر گرمای کشنده جان خود را از دست دادند. گرما به ۴۵ درجه سانتی‌گراد رسید. کراچی شهری است که عموماً گرم است اما در این شرایط به طور غیرمعمولی گرم‌تر از همیشه بود. هزاران نفر از مردم به بیمارستان برده شدند تا به خاطر تشنگی مفرط و گرم‌زدگی و مشکلات دیگر درمان شوند. بیمارستان‌های شهر پر شده و از ظرفیت گذشتند. شمار زیادی از مصدومین افراد سالمند و بی‌خانمان یا کارگران روزمزد بودند.

موج گرما در ابتدای ماه رمضان پدیدار شد؛ ماهی که روزه‌دارها در طول روز مجاز به نوشیدن و خوردن نیستند. اسلام مذهب رسمی در پاکستان است و طبق قانون کسانی که طی ساعات روزه‌داری بنوشند یا بخورند دستگیر و زندانی می‌شوند. حتی اگر که به شخص دیگری آب و غذا بدهند زندانی می‌شوند. عده‌ای از مقامات به مردم توصیه کردند که در صورت نیاز آب بنوشند اما بسیاری نمی‌توانستند یا نخواستند. در گرمای وحشتناک و زیر تابش نور خورشید نخوردن آب برای افراد ضعیف، مرگ‌آور شد. این وضعیت برای کسانی که در حال کار کردن بودند به شدت طاقت‌فرسا بود. خبرهای ویدیویی ساکنین کراچی حاکی از آن بود که دوستان یا بستگان آن‌ها از گرما به زمین در می‌غلتند و بی‌هوش می‌شدند. مردی در یکی از ویدیوها گفت: من همین الان یک مرده دیدم و زمانی که از بستگانش پرسیدم که چه اتفاقی افتاده آن‌ها گفتند که پدرشان به خاطر این‌که آمبولانسی در کار نبود مُرد.

این است شرایط جهانی که در آن زندگی می‌کنیم.

در صدر «این شرایط» و واقعیت وضعیت جهان امروز، تقسیم جهان قرار دارد: در یک طرف، مشتی

از کشورهای سرمایه‌داری-امپریالیستی به اصطلاح «پیشرفته» که بر منابع و ثروت‌های جهان مسلطاند و در طرف دیگر، اکثریت کشورهای فقیر و ستم‌دیده‌ی جهان مانند پاکستان. یک معنای این اعوجاج عظیم آن است که دسترسی به درمان بیماری حتا در کشوری مانند آمریکا وحشتناک است در حالی که برای میلیاردها نفر مردم دنیا از آن‌هم بدتر است. در کشورهای امپریالیستی نیز بسیاری از مردم در اثر موج گرما جان خود را از دست داده‌اند. اما در کشورهای جهان سوم وضعیت بهداشت، تصفیه آب و دفع فاضلاب و غیره هولناک است. و این به معنای آن است که امواج گرما (و یا سیل و زلزله و فجایع دیگر طبیعی) تأثیرات نابودکننده‌ی گسترده بر زندگی مردم دارند. در هند، فقط در ماه مه ۲۲۰۰ نفر در اثر موج گرما کشته شدند.

کراچی با داشتن بیش از ۲۲ میلیون نفر جمعیت، سومین شهر پرجمعیت جهان است. این جمعیت در طی پانزده سال گذشته با فرار مردم از فقر در روستاها و یا حملات وحشیانه‌ی آمریکا تحت عنوان «جنگ علیه ترور» به این رقم رسیده است. بسیاری از آوارگان کشورهای دیگر نیز به کراچی آمده‌اند. این میلیون‌ها نفر که به شهرها آمده‌اند سر از زاغه‌هایی در آورده‌اند که مثل قارچ رویده‌اند. کراچی «توسعه‌ی اقتصادی نیز یافته است. توسعه‌ای که به سرمایه‌داری-امپریالیسم خارجی متصل است و نخبگان پاکستان درگیر آن بوده و نفع می‌برند. نویسنده‌ی پاکستانی محمد حنیف به یک جنبه از این «توسعه» در رابطه با بحران موج گرما اشاره می‌کند و می‌نویسد: «درختان زیادی را بریده‌اند تا جاده‌ها را عریض کنند. گذرها و پیاده‌روها را از میان برده‌اند. تعداد کمی ایستگاه اتوبوس سایه‌بان‌دار موجود است. بدون آب و بدون سایه، مردمی که روزه بودند یا تظاهر به روزه‌داری می‌کردند، هنگام رفتن به سرکار یا بازگشت از کار، افتادند و مردند.» (ترکیب مرگ‌آور در کراچی: گرما و تقوا منشی، بخش نظرات در روزنامه‌ی نیویورک تایمز ۲۶ ژوئن ۲۰۱۵).

علاوه بر تأثیرات دهشتناک سلطه‌ی امپریالیستی، تأثیرات بنیادگرایی و عقاید خرافی نیز هست. یک روحانی برجسته در کراچی فتوا و یا حکم مذهبی صادر کرد و اعلام کرد که مردم طی روز اگر که سلامتی‌شان در خطر باشد می‌توانند بخورند و بیاشامند. اما کارگران روزمزد و بی‌خانمان‌ها دسترسی کمی به دکتر دارند و علاوه بر این، کشش دائمی سنت همواره بر مردم عمل می‌کند. همان‌طور که نویسنده‌ی پاکستانی خاطر نشان می‌کند، «حتی اگر آن‌ها روزه‌ی خودشان را می‌شکستند، آبی برای نوشیدن نداشتند. چون در خلال ماه رمضان، همه‌ی دکه‌های چای و رستوران‌های کنار جاده ناپدید می‌شوند.



در این روزها شما می‌توانید کیلو مترها راه بروید بدون

اینکه اثری از این خدمات ببینید. بنابراین مردم می‌مردند به خاطر اینکه نمی‌توانستند در گرمای سوزاننده آب پیدا کنند.»

عامل دیگر تأثیر تغییرات جوی است. یک مقام سابق محیط‌زیست پاکستان گفت، «در صد سال گذشته، گرمای زمین از ۱۵٫۵ به ۱۶٫۲ افزایش یافته است. به این علت است که چنین گرمای شدیدی را هم در تابستان و هم در زمستان تجربه می‌کنیم. (اکسپرس تریبیون ۲۱ ژوئن ۲۰۱۵)

اگرچه امسال این موج گرما و یا دیگر وقایع مربوط به آب و هوا را نمی‌توان فقط ناشی از تغییر شرایط جوی دانست، اما دانشمندان تحلیل می‌کنند که گرم شدن کره‌ی زمین و دیگر تغییرات جوی به توفان‌های شدیدتر و قحطی و سیل و غیره پا می‌دهد. و در همان حال که این امر کل قاره‌ی ما را تهدید می‌کند تأثیرات نابودکننده‌ی بیشتری بر مردم و کشورهای ستم‌دیده‌ی جهان دارد.

اعوجاج عظیم جهانی میان کشورهای سرمایه‌داری-امپریالیستی و مردم فقیر و ستم، نادانی تحمیل‌شده توسط بنیادگرایی مذهبی، تغییرات جوی زمین ... این‌ها مسائل بزرگی هستند که مردم پاکستان و سراسر جهان با آن روبه‌رو هستند. نیروهای متفاوت، افکار و برنامه‌های متفاوتی در ارتباط با این‌که در قبال این مسایل عظیم و فوری چه باید کرد، به پیش می‌گذارند. تمام این برنامه‌ها باید از این زاویه که تا چه حد علمی و عمیق به واقعیت موجود برخورد می‌کنند مورد ارزش‌یابی قرار بگیرند. و اینکه آیا راه‌حل‌های واقعی ارائه می‌کنند یا خیر. حقیقت پایه‌ای آن است که این سؤالات بزرگ در جریان یک انقلاب واقعی، از طریق سرنگونی حاکمیت و سلطه‌ی سرمایه‌داری-امپریالیسم و با هدف ریشه‌کن کردن دهشت‌های جهان با دورنمای رهایی تمام بشریت می‌توانند پاسخ بگیرند. ●

علم و انقلاب

در باره‌ی اهمیت علم و به کار بست علم در بررسی جامعه،

سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب آواکیان - بخش دوم

مصاحبه‌ای با آردی اسکای بریک. نشریه‌ی انقلاب. ۲۰۱۵

« در اوایل سال ۲۰۱۵ نشریه‌ی «انقلاب» مصاحبه‌ای با آردی اسکای بریک داشت. این مصاحبه که طی چند روز انجام شد طیف گسترده‌ای از مسائلی را در برمی‌گیرد. آردی اسکای بریک تعلیمات حرفه‌ای خود را در رشته‌های محیط‌زیست و بیولوژی تکاملی گذرانده است. وی از مبلغین سنتز نوین است که توسط باب آواکیان تکامل یافته است. در میان آثار وی می‌توان از دو اثر زیر نام برد: علم فرگشت و افسانه‌ی آفرینش: واقعیت چیست و چرا دانستن آن مهم است؛ از گام‌های نخستین تا جهش‌های آینده، رساله‌ای درباره ظهور انسان، سرچشمه‌ی ستم بر زن و راه‌هایی. گزیده‌ای از این مصاحبه در مورد «دیالوگ میان باب آواکیان و کورنل وست» برای اولین بار در فوریه ۲۰۱۵ انتشار یافت. (بخش اول این مصاحبه در شماره‌ی قبلی نشریه‌ی حقیقت به چاپ رسید. بخش‌های دیگر به مرور در شماره‌های مختلف نشریه‌ی حقیقت منتشر خواهد شد. در زیر بخش دوم را می‌خوانید.)

تجربه‌های شخصی و دگرگونی‌های من: پرورش فکری و لذت بردن از شگفتی‌های علم

سؤال: از تجربه و سابقه و تحولاتی که از سر گذرانید بگویید. رک بگویم فکر می‌کنم جذاب باشد و برای خیلی‌ها جالب بوده و درس‌های زیادی در برداشته باشد و ورود به آن مطبوع هم هست. می‌توانیم از سابقه‌ی شما به عنوان دانشمند علوم طبیعی شروع کنیم. فکر می‌کنم برای خیلی‌ها جالب باشد که بدانند یک دانشمند علوم طبیعی چگونه یک کمونیست انقلابی شد؟ این مسیر و پروسه چگونه طی شد؟

آردی اسکای بریک: نمی‌دانم چقدر باید واردش بشوم اما در مورد سابقه‌ام می‌توانم بگویم که قبل از هر چیز به عنوان یک روشنفکر تعلیم یافتیم. من از این امتیاز برخوردار بودم که در زمینه‌ی علوم انسانی آموزش گسترده‌ای ببینیم و به طور مشخص به عنوان متخصص زیست‌شناس در رشته‌ی محیط‌زیست و بیولوژی تکاملی (فرگشت) تعلیم یافتیم و یکی از خوشی‌های زندگی من این بوده است که قادر بودم در طبیعت، در عرصه‌ی علوم طبیعی کار کنم. از کودکی همیشه غرق در شگفتی و کنجکاوی در مورد همه چیز، به ویژه در مورد طبیعت بودم. برای همین واقعا از کار علمی و استفاده از روش‌های علمی برای ورود به طبیعت و کشف، بیرون زدن و پژوهش کردن، یادگیری بیشتر در مورد واقعیت، یادگیری بیشتر در مورد پویای انواع مختلف اکوسیستم‌های طبیعی، مانند اکوسیستم‌های جنگل‌های استوایی، اکوسیستم‌های صحرایی، صخره‌های مرجانی، یا جنگل‌های مناطق معتدل لذت می‌بردم. می‌توانم همین‌طور ادامه دهم و در مورد پویای ها و کنش‌های شگفت‌انگیز میان گونه‌های گیاه و حیوان و غیره که شانس کشف آن‌ها را داشتم صحبت کنم. از آن نقطه به بعد، زندگی

من خیلی راحت می‌توانست در آن جهت حرکت کند. اما من فرزند دهه‌ی ۱۹۶۰ هم هستم. به لحاظ اجتماعی، جنبش‌های مخالفت با جنگ امپریالیستی که ایالات متحده‌ی آمریکا در ویتنام پیش می‌برد مرا شکل داد. در آن دوره آگاهی من در مورد اعوجاجی که در جهان حاکم است بالا رفت. یعنی فهمیدم و در جریان کارم دیدم که در کشوری مانند آمریکا استاندارد زندگی بسیار بالا است اما در اکثریت کشورهای جهان سوم بسیار پایین است. فهمیدم که این اختلاف فاحش روی پشت مردم جهان سوم بنا شده است. این بخشی از رشد آگاهی اجتماعی من بود. وقتی فهمیدم که ستم پیوسته بر مردم سیاه بخشی از سوخت و ساز و شالوده‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا است (که بسیار برایم وحشت‌آفرین بود) آگاهی اجتماعی من در رابطه با داخل خود ایالات متحده‌ی آمریکا هم بالا رفت. در آن زمان موضوع حق سقط جنین و حق زن بر تولید مثل مورد مبارزه بود و من برایم کاملاً روشن بود که اگر زنی حق کنترل بر تولید مثل خود را نداشته باشد، نتواند بگوید که کی می‌خواهد صاحب بچه شود و اصلاً می‌خواهد بچه بزاید یا نه ... وقتی که زن حق ندارد چنین تصمیم‌هایی را بگیرد در واقع با شکلی از برده‌داری مواجهیم. خیلی زود نسبت به این مساله آگاهی پیدا کردم و این موضوع هم بخشی از تجربه‌ای بود که مرا شکل داد. از همان زمان به شدت نسبت به مساله‌ی نابودی محیط‌زیست، از بین رفتن تنوع گونه‌ها، جنگل‌زدایی از جنگل‌های استوایی سراسر جهان آگاه بودم، به ویژه به دلیل داشتن تعلیمات زیست‌شناسی، کاملاً برایم روشن بود که این نابودی با چه سرعتی در حال پیشرفت است. من و برخی از دانشمندان دیگر به شدت نگران این وضع بودیم زیرا در این روند امکان آن را می‌دیدیم که در نهایت کره‌ی زمین برای نوع انسان غیر قابل زیست بشود و در هر حال مسلماً منتهی به نابودی عظیم زیبایی و منابع طبیعی در سراسر جهان بشود. همه‌اش به دلیل غارتگری سیستم سرمایه‌داری. این هم یکی دیگر از مسائلی بود که در دهه‌ی شصت خیلی‌ها، حداقل در سطحی ابتدایی نسبت به آن آگاه شدند که سیستمی در کار است. برخی‌ها اسمش را «مجموع نظامی - صنعتی» می‌گذاشتند. در هر حال خیلی‌ها آگاه شده بودند که معضل، یک سیستم است. بسیاری از مردم به طور فزاینده‌ای مفاهیم پایه‌ای مانند سرمایه‌داری و امپریالیسم را می‌شناختند و در مورد آن بحث می‌کردند و درک می‌کردند که ماهیت مساله همین است و سرچشمه‌ی کلیه‌ی معضلات اجتماعی همین سیستم است.

این‌ها برخی از تجارب سیاسی و اجتماعی بودند که در عین حال که خیلی درگیر در عرصه‌ی علم بودم من را شکل دادند. فکر می‌کنم به علت درگیر بودنم در عرصه‌ی علمی و داشتن تعلیمات علمی، هیچ‌وقت به سوی تحلیل‌های سطحی یا تحلیل‌هایی که صرفاً متکی بر افکار مردم هستند کشش نداشته‌ام. هیچ‌وقت، خیلی دلوپس آن نبودم که مردم چه فکر می‌کنند. یعنی، فرض نمی‌کنم به صرف اینکه عده‌ی زیادی دارای تفکر معینی هستند، لزوماً آن تفکر درست است و یا اینکه چون نظری را فقط یک یا دو نفر دارند، پس آن نظر غلط است. در عوض، من بر روش‌های علمی و شواهد انباشت شده تکیه می‌کنم. من ارزیابی‌هایم را متکی بر توافق و رضایت عامه («آنچه اکثریت مردم فکر می‌کنند») که اغلب اوقات غلط و در تضاد با واقعیت است نمی‌کنم. روش‌های علمی من، من را یک متفکر انتقادی می‌کند. من از زمان کودکی با تفکر انتقادی آموزش دیده‌ام و یک متفکر انتقادی بودن بخش بسیار مهمی از وجود من است. همراه با روش‌های علمی، شواهد مادی را طلب می‌کنم. شواهد می‌خواهم. مثلاً اگر می‌خواهم چیزی را در طبیعت درک کنم نیاز به عقیده‌ی کسی ندارم. شاید فکر یا سؤال تحریک‌آمیز و عقیده‌ای یک نقطه‌ی شروع باشد و درگیر گمانه‌زنی خلاق بشوند. اما باید آن را تبدیل به یک نوع پروژه، آزمایش کردن، وارد شدن به جهان واقعی و آن را پژوهیدن کرد. کافی نیست که صرفاً «نظر» خود یا «نظر» عده‌ی زیادی را بدهید. نظری که پشتوانه‌اش شواهد نباشد، ممکن است جنبه‌ای از فرد نظردهنده را افشا کند اما ورای این، ارزش زیادی ندارد (خنده).

پس در مورد جهان واقعی تحقیق پیوسته و همه‌جانبه کنید، برای تحلیل‌ها و نتیجه‌گیری‌هایتان گواه فراهم کنید. الگوها و تکرار آن‌ها را شناسایی کنید.

شواهدی را که از جهات گوناگون ظاهر می‌شوند ببینید. ذهنی باز داشته باشید و با راستی تلاش کنید که بر پایه‌ی شواهد تعیین کنید که آیا موردی (در طبیعت یا جامعه) آن طور که از اول انتظار داشتید ظاهر شده است یا کاملاً متفاوت از انتظاراتان.

از درون دهه‌ی شصت جریان‌ها و جنبش‌ها و سازمان‌های سیاسی متفاوتی بیرون آمدند. رک بگویم، برای من اکثریت آنان الهام‌بخش نبودند. چون سطحی و مکانیکی و اغلب به شدت اکنومیسیتی بودند و صرفاً تلاش می‌کردند برای قشری از مردم سطح معیشت یا شرایط کاری بهتری کسب کنند و به ریشه‌ی بروز مشکلات بزرگ اجتماعی نمی‌رفتند. یا انواع و اقسام جنبش‌های دیگری بودند که غرق در ناسیونالیسم یا فمینیسم یا سیاست هویتی دیگری بودند. می‌دانید که آن زمان، شروع سیاست هویتی بود. حتی در آن زمان واقعاً علاقه‌مند به فلسفه‌ها و جنبش‌های سیاسی نبودم که نمی‌توانستند طیف معضلات کلیدی سرمایه‌داری و امپریالیسم را به طور کامل در بر بگیرند. به این نتیجه رسیده بودم که دشمن، امپریالیسم است و می‌خواستم بدانم چه جریانی می‌تواند به حساب آن برسد.

وقتی دانشجوی بودم، مانو را مطالعه کردم و تحت تأثیر انقلاب چین بودم و تلاش کردم چیزهای بیشتری در مورد آن یاد بگیرم. این انقلاب نیز تأثیر زیادی روی من گذاشت. بعداً با رفقای «اتحادیه‌ی انقلابی» (R.U.) که پیش‌کسوت آ.ر.سی.پی بود و در دهه‌ی ۱۹۷۰ تبدیل به آ.ر.سی.پی شد در ارتباط قرار گرفتم و از طریق مطالعه‌ی برخی آثار، با کیفیت رهبری باب آواکیان نیز آشنا شدم - به ویژه از طریق برخی از تحلیل‌های نافذ او در مورد مسایل گوناگون مانند مساله‌ی ملی سیاه در ایالات متحده و استدلال‌های او در مورد سمت و سویی که جامعه باید در پیش بگیرد. البته در برخی عرصه‌ها اشتباهاتی هم بود. در آن زمان هنوز همه چیز بسیار ابتدایی بود. اما حتی در آن زمان او در مقایسه با کسانی که صرفاً سطح پدیده‌ها را می‌دیدند، به عنوان کسی که تحلیل‌های با محتوا می‌کند، کسی که روش‌های علمی را پیگیرانه‌تر به کار می‌برد و تحلیل‌های عمیق از معضلات اجتماعی می‌دهد برجسته بود. او به عمق مسایل می‌رفت و در مقایسه با اکثریت افرادی که در «جنبش‌های» آن زمان بودند، رویکردی علمی‌تر نسبت به معضلات اجتماعی داشت. این رویکرد، من را که دارای پیشینه‌ای در حوزه‌ی علم بودم، واقعاً جذب می‌کرد. همان طور که قبلاً گفتم، پوپولیسم، یعنی این تفکر که آنچه در میان مردم فراگیر است یا آنچه مردم فکر می‌کنند باید پایه‌ی ما باشد هیچ‌وقت برای من جذابیتی نداشت و برای من ارزشی ندارد. من به دنبال آن هستم که علت معضلات عمیق جامعه را از روی اسلوب و قاعده تشخیص دهم که چیست و می‌خواهم با کسان دیگر در زمینه‌ی حل این‌ها کار کنم.

بنابراین گمان می‌کنم همان رویکردی را که به پروژه‌های عرصه‌ی علوم طبیعی داشتم در این‌جا هم همان را به کار بردم. برخی از کارهای محبوب من در عرصه‌ی علوم طبیعی کار جمعی با دانشمندان دیگر در کلنجا رفتن با مسائلی بود که درک روشنی از آن‌ها موجود نبود. سؤال‌های بسیار زیادی را طرح می‌کردیم و سپس حول این سؤال که چگونه می‌توانیم مساله را حل کنیم، چگونه می‌توانیم دانش بیشتری در مورد آن کسب کنیم و عمیق‌تر حفاری کنیم حلاجی می‌کردیم. می‌پرسیدیم آیا شواهد قانع‌کننده در مورد مختصات ماهیت یک پدیده داریم؟ آیا امکان دارد آزمایش‌هایی بکنیم، یعنی روی واقعیت کار کنیم و در نتیجه‌ی این آزمایش‌ها وضوح بیشتری در مورد خصایل زیربنایی آن کسب کنیم. آیا می‌توانیم آزمایشی کنیم که درک کنونی ما را تقویت کند یا آن را به چالش بکشد و بتوانیم آن را بیشتر تکامل دهیم؟ می‌توانیم آزمایشی انجام دهیم که اساس مادی زیربنایی پدیده آشکار شود و بفهمیم که این پدیده در گذشته چگونه تغییر یافته، الان دستخوش چه تغییراتی است و چگونه و آیا در آینده می‌تواند تغییر کند؟

دهه‌ی شصت (۱۹۶۰) من را با مفهوم ماتریالیسم دیالکتیک آشنا کرد و فهمیدم که تحلیل از تضادهای مادی زیربنایی را می‌توان در هر جنبه از جهان به کار بست و در واقع روشی که به کار می‌بریم، کلیدی است برای تعمیق

درک‌مان از مختصات تعیین‌کننده‌ی یک پدیده و همچنین الگوی حرکتی آن و تکاملات‌اش. و این روش هم در طبیعت کاربرد دارد و هم در جامعه. تا همین امروز، وقتی در محیط‌های طبیعی متنوع و متفاوت گشت و گذار می‌کنم، تضادها را می‌بینم. در همه‌جا تضاد می‌بینم (خنده). من جهان طبیعی را این‌طور می‌بینم. وقتی مرغ مگس‌خواری را نگاه می‌کنم که دارد گردافشانی می‌کند، تضادی را می‌بینم و در مورد تضادها فکر می‌کنم. وقتی می‌گویم «تضاد» منظورم برخورد یا تخاصم نیست. همه‌ی پدیده‌ها از تضادها تشکیل شده‌اند اما همه‌ی تضادها، خصمانه نیستند. در این‌جا تضاد را به معنای یک «رابطه» دارم استفاده می‌کنم. یک رابطه یا کنش دینامیک. برای مثال کنش میان یک پرنده‌ی گردافشان و گیاه گل‌داری که مرغ مگس‌خوار مشغول گردافشانی آن است. و این تضاد دینامیک خاص خودش در قاب بزرگ‌تر و در کنش دینامیک با اکوسیستم بسیار بزرگ‌تر (شاید یک جنگل استوایی یا شاید صرفاً یک باغ) قرار دارد و بر بستر آن در حال عملکرد است. و این قاب بزرگ‌تر، خودش از شمار زیادی از تضادهای دینامیک خاص دیگر تشکیل شده است که در درون خودشان و با عناصر بی‌شمار دیگری اکوسیستم بزرگ‌تر را می‌سازند. و البته همیشه تضادهای دینامیک بسیاری هستند که از بیرون یک سیستم خاص وارد آن می‌شوند و به آن حمله می‌کنند و اغلب اوقات تغییرات را در سمتی کاملاً جدید می‌رانند. بنابراین، اگر قرار است هر پروسه‌ای را بشناسیم سؤال‌هایی را باید در نظر گرفت. سؤال‌هایی در رابطه با سطوح مختلف سازمان‌یابی ماده؛ در بازه‌ی تفاوت مقیاس‌ها، در بازه‌ی تضادهای درونی یک پروسه یا یک پدیده که هم ویژگی‌های ماهیتی آن را تعیین می‌کنند هم جاده‌هایی که برای تغییر در مقابلش هست. و سپس می‌توان سؤال‌هایی در مورد تضادهای خارجی پرسید، تضادهایی که می‌توانند از بیرون وارد شوند و در کل پروسه دخالت کرده و آن را در جهت‌های جدید برانند - البته بر اساس تضادهای سیستمیک زیربنایی آن پروسه یا پدیده. الان نمی‌خواهم خیلی وارد این موضوع بشوم. اما این نوع شیوه‌ی تفکر و رویکرد ماتریالیست دیالکتیکی برای انجام کار علمی خوب حیاتی است؛ هم در انجام کار علمی در عرصه‌ی طبیعت چنین مقامی دارد و هم در زمینه‌ی انجام کار علمی در عرصه‌ی اجتماعی. بله وقتی که در اکوسیستم‌های طبیعی گشت و گذار کرده و فکر می‌کنم این‌طور فکر می‌کنم و در ذهنم سؤال طرح می‌کنم و در مورد این مسایل تأمل و کنکاش می‌کنم: علل زیربنایی کدام هستند، تضادهای زیربنایی داخل یک سیستم یا یک پدیده چگونه پایه‌ی مادی تغییر در آن پدیده، آن وجود مستقل، یا آن سیستم خاص را در یک بازه‌ی زمانی معین فراهم می‌کنند؟ می‌دانم که پایه‌ی اساسی برای تغییر یک پدیده در داخل آن پدیده و در تداخل با محیط خارجی آن است. و پدیده‌هایی که روی لبه، در سرحدات اتفاق می‌افتند برای من جالب توجه هستند. وقتی در جنگلی راه می‌روم و به دشتی می‌روم فوراً سؤال در ذهنم ایجاد می‌شود که: خصوصیات کنش‌های درون گونه‌های سرحداتی چیست، تجمعات خاص گونه‌های گیاهی یا حیوانی در آن بوم‌زیست مشخص کدامند و دینامیک‌هایی که در سرحدات میان جنگل‌ها و دشت‌ها در کار هستند چیستند.

فکر نمی‌کنم الان می‌توانیم خیلی وارد این‌ها بشویم (خنده). سعی دارم این نکته را برسانم که در شیوه‌ی تفکر من میان رویکردی که نسبت به ماده و ماده‌ی متحرک در بخشی از جهان مادی که طبیعت می‌نامیم و هر جنبه از طبیعت دارم با رویکردی که نسبت به آن بخش جهان مادی که واقعیت اجتماعی می‌نامیم و سازمان‌یابی جوامع بشر دارم پیوستگی هست. من مقداری تعلیمات در زمینه‌ی فرهنگی و مردم‌شناسی هم داشتم و همیشه نسبت به تاریخ نظام‌های اجتماعی بشر، چه جوامع اولیه که علوفه جمع می‌کردند و چه انواع دیگر مانند جوامع کشاورزی و صنعتی پیشرفته علاقه‌مند بودم. علاقه‌مند بودم بفهمم جوامع مختلف چگونه بر پایه‌های مادی متفاوت، بر اساس شالوده‌های اقتصادی متفاوت سازمان یافته‌اند و این شالوده‌های متفاوت چه تأثیری بر زندگی انسان‌ها، سنت‌ها و فرهنگ‌هایشان داشته و چه چیزهایی نرمال محسوب می‌شد و چه چیزهایی درست و غلط و غیره و این جوامع در طول زمان و بر حسب نظام‌های اجتماعی‌شان چگونه توانستند تغییر پیدا کنند.

پس، به عنوان یک روشنفکر میان این عرصه‌های مختلف مورد علاقه‌ی زندگی من پیوستگی هست. و فکر می‌کنم تصادفی نیست که از همان ابتدای امر به سوی آن رویکردی کشیده شدم که نسبت به تغییر اجتماعی رادیکال، رویکرد علمی تری داشت. در همان دوره‌ی دانشجویی قانع شدم که امپریالیسم معضل است و راه حل، انقلاب و رفتن به سوی جامعه‌ی سوسیالیستی است که در جهت یک نوع جهان کمونیستی باشد. البته درک خیلی عمیقی از اینکه چگونه باید آن را انجام داد یا معنایش چه می‌تواند باشد نداشتم اما می‌توانستم به طور پایه‌ای تشخیص بدهم که راه حل این است. و از آن زمان تا کنون هرگز از این درک پایه‌ای منحرف نشده‌ام. اما اتفاقی که افتاده است این است که قادر بوده‌ام یاد بگیرم - از جمله به دلیل افکاری که توسط باب آواکیان تکامل یافته است. احساس می‌کنم درکی عمیق‌تر از آن دینامیک‌های اجتماعی زیربنایی و اینکه پایه‌ی مادی برای تغییر رادیکال مثبت کجا نهفته است به دست آورده‌ام.

امپریالیسم را به عنوان معضل دیدن و کشیده شدن به سوی کمونیسم

سؤال: چه عواملی است که باعث می‌شود مردم به طور خود به خودی نبینند که سیستم سرمایه‌داری-امپریالیستی معضل است یا اینکه سیستم نمی‌توان اصلاح کرد؟ شما گفتید که وقتی دانشجو بودید فهمیدید که سیستم معضل است. هر چند که در سطح ابتدایی این را فهمیدید. چطور شد که این را دیدید که معضل این سیستم است و باید از شر آن خلاص شد؟

آردی اسکای بویک: خب، این امری فردی نبود. من هم مانند اغلب آدم‌ها از خواندن، از آگاهی‌ای که افراد دیگر تولید کرده بودند الهام می‌گرفتم. آن زمان، دوران جوشش بزرگ در سراسر جهان بود از جمله جوشش فکری و کلنجار فکری با مسایل بزرگ. به طور مثال، زمان جنگ ویتنام بود و آدم‌ها سؤال می‌کردند: آیا این جنگ، جنگی عادلانه است؟ همه‌ی جنگ‌ها عادلانه نیستند و اگر عادلانه نیست، چرا نیست؟ علت این جنگ چیست؟ چرا ایالات متحده‌ی آمریکا از این‌ور دنیا به آن‌ور دنیا می‌رود که یک عده مردم ویتنامی را بمباران و نابود کند؟ چرا این اتفاق می‌افتد؟ به کدام منافع خدمت می‌کند؟ و در سراسر جهان کسانی بودند که در مورد امپریالیسم، در مورد استعمار در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین می‌نوشتند. یکی از چیزهایی که در آن دوره مهم بود این است که در سراسر جهان در مورد نقش امپریالیسم آمریکا و پیامدهای منفی آن آگاهی بسیار بیشتری وجود داشت و در نتیجه در سراسر جهان مردم به محکوم کردن آن بر می‌خاستند و تظاهرات‌های زیادی علیه امپریالیسم آمریکا بود. وقتی رئیس‌جمهور آمریکا به آمریکای لاتین سفر می‌کرد مردم شهرهای منطقه با شعار «یانکی برگرد به خانه‌ات» به خیابان می‌آمدند و روشن می‌کردند که مخالف دخالت امپریالیسم آمریکا در کشورشان هستند. آن نوع مقاومت علیه امپریالیسم آمریکا بسیار رایج بود. و البته، وجود یک دولت سوسیالیستی اصیل که تحت رهبری مائو و حزب کمونیست چین بود اوضاع را کیفیتاً متفاوت می‌کرد. واقعاً متفاوت می‌کرد. نه فقط برای مردم چین بلکه برای مردم سراسر جهان که وجود یک دولت سوسیالیستی اصیل برایشان هم الهام‌بخش بود و هم یک چالش. یک الگو بود. یک نوع کشور بسیار متفاوت بود. یک کشور سوسیالیستی بود. یک کشور جهان‌سومی بود که در آن زمان یک پنجم جمعیت کره‌ی زمین را در بر می‌گرفت و به طور رادیکال از سیستم قبلی سازمان‌دهی جامعه گسست کرده بود و در پروسه‌ی انجام این تجربه‌ی اجتماعی عظیم بود که یک نوع جامعه‌ی کاملاً متفاوت، بر پایه شالوده‌ی اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک کاملاً نوین ساخته شد. آگاهی نسبت به این واقعیت خیلی هیجان‌انگیز بود و بسیاری از مردم، دانشجویان و دیگران تلاش می‌کردند آن را مطالعه کرده و از آن بیاموزند.

اما بعداً وقتی که در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ بعد از مرگ مائوتسه دون، انقلاب

در چین سوسیالیستی واژگون شد، سؤال‌های جدیدی سر بلند کرد و گنجی بسیار زیادی برای شمار بزرگی از آن آدم‌ها به وجود آمد. اولاً، درک این واقعیت که انقلاب در چین دچار عقب‌گرد شده بود و کل جامعه با اجبار از جاده‌ی سوسیالیستی انحراف داده شده و بر روی جاده‌ی سرمایه‌داری قرار داده شده است بسیار مهم بود. قبل از هر چیز آدم باید وقوع آن را درک می‌کرد (خیلی‌ها حاضر نبودند آن را باور کنند) و سپس دست به کنکاش در مورد علل آن می‌زد. در واقع خود مائو در مورد احتمال چنین اتفاقی هشدار داده بود. مائو قبل از مرگش، مفاهیم بسیار مهمی را در باره‌ی ضرورت «ادامه‌ی انقلاب در سوسیالیسم» تبیین کرده بود و به طور مکرر بر روی این واقعیت تأکید گذاشته بود که تحت سوسیالیسم، بورژوازی را می‌توان «درست در داخل حزب کمونیست» یافت. او از همه خواسته بود که در کارزارهای توده‌ای که برای مقابسه و سنجش خطاها و برنامه‌های مخالف به راه می‌افتاد شرکت کنند و به تیز کردن مبارزه برای نگاه داشتن جامعه در جهت درست کمک کنند. متأسفانه در نهایت، انقلاب در چین واژگون شد و کل جامعه‌ی چین به درون جاده‌ی سرمایه‌داری کشانده شد. شواهد این عقب‌گرد را امروز می‌توان در دهشت‌هایی که در چند دهه‌ی اخیر بار دیگر سر بلند کرده و گریبان جامعه‌ی چین را گرفته‌اند ببینیم. این واقعه ضایعه‌ی بزرگی نه فقط برای مردم چین بلکه برای مردم سراسر جهان بود و امروز هنوز که هنوز است تأثیرات آن ضایعه را احساس می‌کنیم. اما خیلی‌ها (و من خودم را یکی از آنان حساب می‌کنم) درس‌های بسیار مهمی از کل این تجربه آموختند - درس‌هایی که هرگز فراموش نخواهند شد و در عمل به کار برده خواهند شد تا بتوانیم در دور بعدی انقلاب را جلوتر ببریم و آن جامعه را بر شالوده‌های محکم‌تری بنا کنیم. و باید یک بار دیگر بگویم که در تمام آن دوره باب آواکیان واقعاً برجسته بود زیرا در شرایطی که اکثر انقلابیون و کمونیست‌های جهان در فضای گیج‌سری شدید و حاشا کردن غیرعلمی غرق بودند وی توانست به طور علمی (یعنی به طور صحیح) رخدادهای چین را تحلیل کند. برای کسانی که آن‌قدر مساله برایشان اهمیت داشت که گوش بدهند، کار آواکیان یک رهبری و هدایت‌گری بسیار ارزشمند بود. باب آواکیان در اینجا توقف نکرد. او صرفاً به تحلیل رخدادهای چین اکتفا نکرد. بلکه دست به کنکاش عمیق‌تری زد تا بفهمد چرا انقلاب در چین واژگون شده بود و سرمایه‌داری موفق شده بود که در چین (و پیش از آن در دهه‌ی ۱۹۵۰ در اتحاد جماهیر شوروی) دست بالا را پیدا کند. آواکیان وارد مطالعه‌ی عمیق و سره ناسره کردن دستاوردهای عظیم آن انقلابات و اشتباهات و نقصان‌های درجه دوم آن‌ها شد و به طور خاص بر روی مشکلات مربوط به روش و رویکرد تمرکز کرد. سنتز نوین کمونیسم توسط آواکیان، نتیجه‌ی مستقیم ده‌ها سال کار منظم بر روی این مسایل است و به نظر من یک پیشروی عظیم در تکامل تئوری علمی را نمایندگی می‌کند که نه تنها برای هدایت دور بعدی انقلاب‌ها ضروری است بلکه برای ساختمان جوامع نوین، جوامعی که اکثریت مردم جهان بخواهند در آن زندگی کنند لازم است.

برگردیم به سؤال شما و نکته‌ی من که در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در آمریکا و سراسر جهان انواع و اقسام آدم‌ها بودند که مارکس و لنین و مائو را مطالعه می‌کردند و سعی می‌کردند از این‌ها که تئورسین‌های انقلاب در ادوار مختلف تاریخ بودند بیاموزند. افراد اقتصاد سیاسی مطالعه می‌کردند و با یکدیگر بر سر چنین مسائلی گفتگو می‌کردند. به ویژه دانشجویان و روشنفکران دیگر، با حرارت بر سر موضوع‌های بزرگ اجتماعی بحث می‌کردند و سؤال‌هایی از این دست را کنکاش می‌کردند که: تولید کالایی چیست؟ و سرمایه‌داری چگونه کار می‌کند؟ و آیا ممکن است برخی از بیدادگرهای سرمایه‌داری را تخفیف داد؟ یا اینکه این سیستم باید کاملاً سرنگون شود؟ واقعاً سؤال‌های بزرگ که دارای پیامدهای بزرگ بودند. نمی‌خواهم زیاده از حد وارد این موضوع بشوم اما باید بگویم که در آن موقع واقعاً انقلاب در هوا موج می‌زد و واقعی بود. افراد زیادی انواع تحلیل‌های متفاوت داشتند و واضح است که همه‌شان در مورد راه حل ضروری توافق نداشتند اما شمار زیادی از آدم‌ها حداقل این امر را به رسمیت می‌شناختند که اکثریت بیدادگری‌ها و جنایت‌های هولناک این سیستم (مانند

ستم ملی و ستم بر زن و موضوع محیط‌زیست و جنگ امپریالیستی) ریشه در شیوه‌ی عمل کرد امپریالیسم و منافع طبقه‌ی سرمایه‌داری که این جامعه را اداره می‌کند دارند. آن زمان درک‌های مربوط به این مساله تا حدی ساده‌انگارانه و ابتدایی بود اما اساساً در جهت درستی بود.

آن زمان آدم‌ها در مورد این مسایل خیلی حرف می‌زدند. می‌خواندند و مطالعه می‌کردند. تا پاسی از نیمه شب بیدار می‌مانند و در مورد این موضوعات بحث می‌کردند. وقتی دنبال تشکیلات و رهبری می‌گشتند همه‌ی گروه‌ها را بررسی می‌کردند. همان‌طور که قبلاً گفتم خود من یک سری از گروه‌های متفاوت را بررسی کردم اما آن‌هایی که در ابتدا آشنا شدم خیلی برایم الهام‌بخش نبودند. عده‌ای به صلح‌جویی آویزان شده بودند؛ دیگری بودند که شروع به درک این واقعیت کردند که برای رسیدن به هدف لازم است که انقلاب بشود. یعنی، سیستم موجود به واقع سرنگون شود. برخی از آن‌ها بی‌صبر بودند و وارد راه‌های ماجراجویانه‌ی میان‌بر زدن فکری و عملی شدند انگار که با اتکا بر عده‌ی کوچکی از افراد متعهد می‌توان جرعه‌ی انقلاب را زد و آن را به انجام رساند. برخی از این‌ها شجاع بودند اما تفکرشان نیز غیرعلمی بود و من همیشه فکر می‌کردم چقدر این رویکرد غیرمسئولانه است و صرفاً منجر به درهم شکسته شدن آدم‌ها می‌شود بدون اینکه شانس برای تغییر واقعی جامعه به دست بدهد. اما از سوی دیگر، طرح‌ها و فکرهای رفرمیستی نیز برای من اصلاً جذابیت نداشتند. از کسانی که راه‌حل‌های سطحی و چسب زخمی ارائه می‌دادند خوشم نمی‌آمد. به دنبال جواب‌ها و راه‌حل‌های عمیق‌تر و اساسی‌تر بودم. و فکر می‌کنم افکار بسیار جالبی که باب آواکیان در دهه‌ی ۱۹۷۰ تولید می‌کرد در همان زمان نیز برجسته بود. متفاوت بود. آواکیان به نظر یک نوع تنوریسین متفاوت می‌آمد که با همه‌ی آن‌ها که پیش از آن دیده بودم فرق داشت. آدمی به نظر می‌آمد که جدی و دارای محتوای تئوریک است و در عین حال به طور عملی روی معضلات کنکرت جنبش‌های انقلابی آن زمان کار می‌کند. بنابراین، اتصال تئوری و پراتیک نیز مرا جذب می‌کرد. موضوع دیگری که مرا به سوی اتحادیه‌ی انقلابی (که در سال ۱۹۷۵ تبدیل به حزب کمونیست انقلابی شد) جلب می‌کرد به نظر وجود تشکیلات و رهبری بود که می‌توانستند یک طیف متنوع از آدم‌ها را گرد هم بیاورد؛ کسانی که مطلقاً تعلیماتی نداشتند، کسانی که از سخت‌ترین خیابان‌های گتوهای شهری این کشور می‌آمدند همراه با کسانی کار می‌کردند که پروفیسورها و دانشجویان دانشگاه‌ها بودند، زنان مسن یا بازنشسته‌ها و غیره. تنوع آدم‌هایی که می‌توانست گرد هم بیاورد برای من جلب‌کننده بود. ملیت‌های گوناگون، سن و سال‌ها و پیشینه‌های متفاوت و غیره. این امر برای من بسیار هیجان‌انگیز بود. خیلی زود خود را همراه با طیف عریضی از آدم‌ها در جلسات و مباحث گروهی و غیره یافتیم. شگفت‌انگیز بود. عالی بود. مزه‌ی جامعه‌ی آینده را می‌داد، زیرا این طیف وسیع آدم‌ها که به یکدیگر پیوسته بودند تا برای کلنجار رفتن واقعی با معضلات این جامعه تلاش کنند و راه انقلاب کردن و قدم در یک جامعه‌ی متفاوت گذاشتن را بیابند، بر تمایزات اجتماعی فائق آمده بود.

روشن‌تر شدن در مورد نیاز به انقلاب؛ گسست از افکار غلط و توهمات

سؤال: در پروسه‌ی دیدن نیاز به انقلاب و کمونیسم برخی از کلیدی‌ترین شیوه‌های تفکر پیشین که باید از آن‌ها گسست می‌کردید چه بود؟

آردی اسکای بریک: خوب، بزار ببینم. در دوره‌ی دبیرستان مدتی صلح‌طلب بودم. البته خیلی طول نکشید. یاد می‌آید که علائم کوچک صلح را با سیم‌های مسی می‌ساختم. (خنده). ببینید من هم مثل اکثر آدم‌های درست به سادگی حاضر نیستم رنج و مرگ و نابودی انسان‌ها را قبول کنم و اگر می‌شد از آن پرهیز کرد خیلی بهتر بود. اما خیلی زود به ماهیت سیستمی که بر این جامعه حاکم است و منبعث ستم و استثمار عظیم است پی بردم و نسبت به خشونت

عظیم این سیستم - خشونتی که روزمره بر سر مردم می‌بارد آگاه شدم. کافی است انسان نگاهی کند به خشونت پلیس و قتل‌هایی که در جریان است و اخیراً همه دارند در موردش حرف می‌زنند و تاریخی طولانی دارد. این فقط یک نمونه است. به کارهایی که در طول جنگ‌های امپریالیستی‌شان می‌کنند نگاه کنید. این‌ها بی‌رحم هستند. آدم‌ها و نهادهایی بسیار خشنی هستند. و البته بسیار قدرتمند. آنان دارای سلاح‌ها و نیروهای نظامی بسیار پیشرفته و خیره‌ای هستند. و غیره. بنابراین، نمی‌توانیم به طور غیرماتریالیستی و ساده‌لوحانه فکر کنیم که می‌توانیم با آنان مؤدبانه حرف زده و بگوییم: «ببخشید ولی می‌توانید لطفاً کنار بروید و بگذارید که ما جامعه را به روشی خردمندانه‌تر و عقلایی‌تر که به نفع اکثریت بشریت است اداره کنیم. چی؟ با روش شما؟ شما و روش شما در اداره‌ی جامعه؟ بیرون! (خنده). اگر کسی فکر می‌کند که آنان با زور قهرآمیزشان به سراغ ما نخواهند آمد و هرچه دم دستشان است به سوی ما پرتاب نخواهند کرد باید خیلی ساده لوح باشد. این مساله برای من خیلی روشن شد. من هیچ انقلابی کمونیستی را نمی‌شناسم که تشنه به خون و نابودی یا چیزهایی مثل این باشد. ما داریم در مورد آدم‌های محبوب صحبت می‌کنیم که نسبت به واقعیت برخورد سردی ندارند، عمیقاً رنج‌های مردم را درک می‌کنند و می‌دانند وقتی یک نفر رنج می‌کشد و می‌میرد و دوستان نزدیک و اقوامش را از دست می‌دهد یعنی چه. با این وجود بله من از صلح‌طلبی گسست کردم. در همان دوره‌ی دبیرستان. اما همان‌طور که گفتم فاز کوتاهی بود زیرا در آن روزها مردم در مورد اینکه امپریالیسم چیست و در اینجا و جهان چه جنایت‌هایی می‌کند حرف می‌زدند و بحث می‌کردند. و من می‌توانستم ببینم و بشنوم که این‌ها چقدر بی‌رحم هستند و چه جنایت‌های خشونت‌بار عظیمی را روزمره علیه مردم مرتکب می‌شوند. مردم در مورد این‌ها حرف می‌زدند و آماده بودند که آن را تحقیق کنند و مایل بودند که این دانش را با یکدیگر سهیم شوند. صرفاً دنبال کاشتن باغچه‌های خودشان نبودند.

بله در آن زمان بحث‌ها و مناظره‌های توده‌ای زیادی حول موضوعاتی چون رفرم یا انقلاب در جریان بود. آیا بهتر است که تلاش کنیم «در داخل سیستم کار کنیم یا در خارج آن؟». در آن زمان این سؤال در جامعه یک سؤال توده‌ای بود. آیا می‌توان امور را از طریق انتخابات عوض کرد؟ آیا صرفاً باید تلاش کنیم کاندیداهای مترقی پیدا کنیم؟ این است راه عوض کردن وضعیت؟ یا اینکه لازم است درک کنیم که این سیستم بر مبنای شالوده‌ای کار می‌کند که نمی‌تواند خود را با روش زندگی جدید و عادلانه‌تر و برابر سازگار کند و نمی‌تواند این بی‌عدالتی‌ها و بیدادها و جبر خشونت‌بار را از بین ببرد و در نتیجه باید آن را به مثابه‌ی یک سیستم، به طور قهرآمیز سرنگون کرد تا راه برای یک جامعه‌ی نوین باز شود؟

خب، مسلماً در آن روزها در آمریکا آدم‌ها چیز زیادی در مورد اینکه چطور باید برای انجام یک انقلاب حرکت کرد نمی‌دانستند. در آن زمان من شخصاً هیچ چیز در مورد سازمان انقلابی یا استراتژی انقلابی نمی‌دانستم. وقتی برای اولین بار تحت تأثیر جنبش‌ها و تحولات اجتماعی قرار گرفتم، مفهومی مانند حزب لنینی و حزب پیشاهنگ حتا به گوشم نخورده بود. حتا هیچ درکی از این مساله نداشتیم که چرا باید انجام انقلاب نیاز به چنین حزبی داشته باشد. و مسایل زیادی دیگری که دانستن آن‌ها برای انجام انقلاب در کشوری مانند آمریکا اساسی بودند. اما حتا آدم‌هایی که دارای گرایش‌های انقلابی بودند چیزی در موردشان نمی‌دانستند. برای مثال، چگونه می‌توان یک اتحاد گسترده در میان مردم به وجود آورد اما در همان حال تمرکز استراتژیک را روی آماده کردن اذهان و متشکل کردن نیروها برای انجام یک انقلاب واقعی که هدفش سرنگون کردن سیستم موجود و ایجاد پایه برای یک جامعه‌ی سوسیالیستی است نگاه داشت؟ چه نیروهایی را باید درگیر کرد؟ روی کدام نیروها باید تکیه کرد؟ سؤالاتی از این قبیل بسیار بود. از چه نوع مرحله‌ی باید گذر کرد؟ و چگونه می‌توان ایجاد یک جامعه‌ی نوین را آغاز کرد؟ در آن زمان، امور در جنبه‌های مختلف ابتدایی بودند و حتا سؤالات بیشتر از جواب‌ها بود اما شمار زیادی از آدم‌ها فعالانه درگیر جستجوی جواب‌ها بودند. این‌که عده‌ی زیادی از مردم

مشغله‌شان بود و تا حد زیادی مشغله‌شان بود، این که شمار زیادی حاضر بودند بخش بزرگی از زندگی خود را و بخش بزرگی از خوشی یا ثبات یا امنیت خود را فدا کنند شگفت‌انگیز بود. این‌ها به آدم الهام می‌بخشید. مردم در شمار زیاد مایل بودند نه تنها در مورد یک دنیای بهتر رویاپردازی کنند بلکه برای رسیدن به آن قدم بردارند و طبق آن رویاها عمل کنند.

به لحاظ شخصی یک گسست دیگر هم باید می‌کردم. ببینید من در خیابان‌های خشن آمریکا بزرگ نشدم. البته خانواده من به لحاظ مالی همیشه در تنگنا بودند اما من به دلایل گوناگون از آموزش و پرورش بسیار پیشرفته‌ای برخوردار شدم. در نتیجه، درهای زیادی به روی من باز بود که وارد جهان بسیار ممتاز روشنفکران شوم. و این به معنای آن بود که من امکان آن را داشتم که از یک زندگی حرفه‌ای بسیار مرفه برخوردار شوم، همه‌ی آن کارهایی را که از انجامشان لذت می‌بردم انجام بدهم و در عین حال از آن طریق زندگی مرفهی هم کسب کنم. من خوش شانس بودم که از سنین بسیار پایین از تجارب بسیار مثبتی برخوردار شدم -- مانند سفرهای بین‌المللی، درگیر شدن در آزمایش‌های علمی و سرخوشی همه‌جانبه از کاری که می‌کردم. اما لحظه‌ای در زندگی‌ام فرا رسید که باید با مساله‌ی «خود» روبه‌رو می‌شدم و به این سؤال جواب می‌دادم که آیا می‌خواهم روی ریلی بمانم که مشوق و تقویت‌کننده‌ی خوشبختی زندگی فردی من است و به آن الویت می‌دهد یا این که می‌خواهم خود را وقف تلاش برای ایجاد جهان بهتری برای نوع انسان کنم، تلاش کنم که «خود» را به موقعیت درجه دوم برانم و دیگر از الویت بخشیدن به نیازهای شخصی خودم شروع نکنم؟

گمان می‌کنم، کم نیستند کسانی که مثل آن زمان من هستند. کسانی که دارای پتانسیل زیادی هستند، خدمات مهمی به انقلاب می‌کنند اما هنوز در زمینه‌ی تابع کردن «خود» به امری بزرگ‌تر از خودشان و الویت دادن به آن مشکل دارند و قادر نیستند بر مبنایی صحیح، جایگاه درجه اول را به مسایل درجه اول بدهند. به ویژه آن که امروز فرهنگ «من، من، من» رایج است. اما فکر می‌کنم قبل از هر چیز مهم است که آدم اضطراب و غم مساله را در دل داشته باشد. مگر نه؟ در تجربه‌ی زندگی خودم این همان چیزی است که هرگز از من جدا نشد: داشتن اضطراب و مشغله‌ی این که توده‌های مردم چه در آمریکا یا در جهان سوم بی‌حد و اندازه در معرض بیدادگری، بی‌عدالتی، رنج و فلاکت عظیم غیرضروری هستند. البته کافی نیست که آدم این اضطراب و مشغله را داشته باشد اما شروع خوبی است. بعد از این، سؤال این می‌شود: آیا دست به کار خواهید شد که درک علمی عمیق‌تر از این مساله پیدا کنید که چرا این بیدادگری‌ها استمرار می‌یابند و تکرار می‌شوند؟ چرا قادر نیستیم این‌ها را پشت سر بگذاریم؟ چرا همان معضلات مکرر سربلند می‌کنند؟ چرا نمی‌توانیم به یک جامعه‌ی بهتر، به جامعه‌ای قابل قبول‌تر و عقلایی‌تر که واقعاً به نفع اکثریت عظیم مردم باشد برسیم؟

بعد از این، وقتی شروع به یافتن جواب‌های علمی برای این سؤالات کردید، یک رشته مسایل اخلاقی در مقابل شما ظاهر می‌شود. اوکی، اکنون به اندازه‌ی کافی می‌دانید. حداقل در سطحی پایه‌ای می‌دانید که منبع معضل کجا است؛ می‌دانید که نمی‌توان این سیستم را اصلاح کرد؛ می‌دانید که حل مساله نیازمند انقلاب است و آن انقلاب یک پروسه‌ی پیچیده است؛ و همچنین می‌دانید که فعلاً شمار کمی نسبت به این مساله آگاه هستند و هنوز این پروسه شرکت‌کنندگان کافی ندارد و برای اینکه یک انقلاب واقعی شانس موفقیت داشته باشد باید شمار بسیار بیشتری درگیر این راه بشوند. اینجا است که وضع دشوار اخلاقی، وضع دشوار وجدانی نمایان می‌شود. به جایی می‌رسید که اساساً دو انتخاب بیشتر ندارید: یا در آیین به خود نگاه کنید و بگویید: آن قدر می‌دانم و آگاه هستم که پشت کردن به این پروسه ممکن نیست و واقعاً باید بخشی از آن باشم؛ یا خواهید گفت: خب، من از این زندگی راضی‌ام، از شما بسیار ممنونم ولی به همین شکل ادامه خواهد داد و به عنوان یک فرد هر چه که فکر کنم مناسب است انجام خواهد داد. و پشت کنید به کسانی که تحت این سیستم رنج می‌کشند.

بار دیگر می‌خواهم تأکید کنم، در دورانی به سر می‌بریم که شمار زیادی از آدم‌ها باید از خود چنین سؤال‌هایی را بکنند.

سؤال: فکر می‌کنم این نکته به مقدار زیادی مربوط به صحبت‌های آواکیان در مورد رابطه‌ی میان آگاهی و عشق است. به این آگاهی علمی رسیدید که لازم نیست جهان به همین شکل بماند و می‌توانیم جهانی بنیاداً متفاوت داشته باشیم. و سپس به نظر می‌آید که در لحظه‌ای از زندگی‌تان تصمیم گرفتید که قلب خود را به بشریت، به انقلاب و به توده‌های مردم بدهید. و تجربه‌ی شما، به ویژه در رابطه با روشنفکران اشاره به این واقعیت دارد که باید تصمیم گرفت. شما می‌توانستید بگویید، من مطمئن هستم که شغل من به عنوان یک دانشمند علوم طبیعی ...

آردی اسکای بریک: خب، می‌گفتم.

سؤال: خب، می‌گفتید. اما منظورم این است که می‌توانستید روی همان مسیر ادامه دهید، روی شغل‌تان تمرکز دهید و غیره. اما در مقطعی تصمیم گرفتید قلب خود را به انقلاب بدهید.

آردی اسکای بریک: فکر می‌کنم جواب دادم. یعنی، در آن مقطع تشخیص دادم بیش از آن می‌دانم که بتوانم از آنچه می‌دانم و آن را بر پایه‌ای علمی کسب کرده بودم، روی برگردانم. علاوه بر این، نسبت به فرصت‌ها و امکانات انقلابی هم حس پیدا کرده بودم. هرگز فکر نمی‌کردم پروسه‌ی انقلابی پروسه‌ای سهل و راحت است. همیشه انتظار داشتم که این پروسه مملو از فداکاری‌ها و خطر کردن‌ها باشد. مانند بسیاری از دهه‌ی شصتی‌ها انتظار زندان و کشته شدن در مخالفت با امپریالیسم آمریکا را داشتم. برای مثال کافی است به کشته شدن دانشجویان در ایالت کنت و جکسون نظری بیندازید. دانشجو بودن آنان را از کشته شدن مصون نداشت. آدمی که دل دارد و مشغله‌ی چیزی را در سر و علاوه بر آن دارای درکی علمی از معضلات و راه‌حل‌ها است، آن وقت به نقطه‌ای می‌رسد که اگر پشتش را بکند حتا با خودش هم نمی‌تواند کنار بیاید. چون هر روز که روزنامه‌ای را باز می‌کنید یا تلویزیون را روشن می‌کنید، می‌بینید پیکر تریبون‌های مارتین لوتھر کینگ، ویدئوی اریک گارنر را می‌بینید که نمی‌تواند نفس بکشد و پلیس دارد او را خفه می‌کند، مایکل براون را می‌بینید که بی‌رحمانه به گلوله بسته شده است. و اسکار گرانته‌ها و آمادو دیاله‌ها و شان بل‌ها. این‌ها با آدم زندگی می‌کنند. آدم نمی‌تواند پشت کند و آنان را فراموش کند. بیدادگری‌هایی از این دست آن قدر زیاد است و وقتی این‌ها را می‌بینم، احساس می‌کنم هر یک از آن‌ها برایم کافی است که انقلاب بخواهم. هر تک بیدادگری از این دست برایم کافی است! چون می‌فهمم که این یک تصادف نیست، غیرمتراف نیست، اتفاقی نیست که «همین طوری شد» یا یک پلیس خودسر این کار را کرد. چون می‌فهمم که همه‌ی این‌ها سیستمیک (مربوط به سوخت و ساز سیستم - م) هستند. یعنی، در نسوج سیستم سرمایه‌داری-امپریالیستی بافته شده‌اند. برای همین استمرار پیدا می‌کنند و مکرر اتفاق می‌افتند. واقعیت همه‌ی بیدادگری‌ها همین است. به طور مثال، وقتی زن یا دختر جوانی به خاطر حامله شدن توسط خانواده اخراج می‌شود، یا زنی حامله می‌شود و می‌خواهد سقط جنین کند اما مرکز درمانی پیدا نمی‌کند که حاضر به این عمل باشد، یا کیلومترها سفر می‌کند که بتواند مرکز درمانی پیدا کند اما موفق نمی‌شود و مجبور می‌شود بجهای را به دنیا بیاورد که هرگز نمی‌خواست یا به خاطر اینکه شرایطی ندارد که وی را بزرگ کند و از او نگهداری کند. من این‌ها را می‌بینم و می‌فهمم که شکلی از برده‌داری است. زنی که حق کنترل تولید مثل خود را نداشته باشد یعنی به جایگاه برده رانده شده است. این وضعیت برای عده‌ای از زنان رخ می‌دهد اما به طور عینی همه‌ی زنان را به موقعیت پست اجتماعی می‌راند. تأکید می‌کنم که هر یک از این بیدادگری‌ها

برای من کافی است که بخواهم انقلاب کنم و در مورد آن جدی باشم.

یا هر زمان که این سیستم از حکم اعدام علیه مردم استفاده می کند می بینیم افرادی که به وضوح بی گناه بودند محکوم شده اند و ده ها سال در سیاه چال های سیستم زندانی شده و یا اعدام شده اند. هر یک از این ها کافی است ...

هر وقت عده ای از مردم را در مرزها گرفته و بر می گردانند یا افراد را اخراج کرده و خانواده ها را از هم می پاشند یا در مرز آدم هایی را که «غیرقانونی ها» می خوانند به گلوله می بندند ... بله هر یک از این ها برای من کافی است که طالب یک انقلاب باشم و به طور جدی برای تحقق آن کار کنم.

هر زمان آدمی را می بینم که بی خانمان است و بارکشان غلت می خورد و تلاش می کند جایی را برای خواب شبانه پیدا کند ... واقعیت شگفت آور است در کشوری با این همه ثروت حتی یک سرپناه اولیه برای این ها نیست. آدم ها گرسنه اند. به قول آواکیان چرا در این جامعه «حق خوردن» و گرسنه نبودن نیست؟

یا وقتی خبر می شنوم که آمریکا بمب افکن ها و پهبادهای اش را به خاورمیانه فرستاده که بمب بر سر مردم آنجا بریزند و غیرنظامیان را محو و نابود کنند فکر نمی کنم که: آه چه تکنولوژی شگفت انگیزی دارند یا چقدر آن پهبادها هوشمندند! به اجساد منفجر شده و مغزهای داغان شده فکر می کنم و خانواده هایی که از هم پاشیده اند و در رنج دردناکی هستند. هر یک از این ها برای من کافی است که طالب یک انقلاب باشم.

وقتی به زنانی که در تجارت سکس جهان مبادله می شوند فکر می کنم، وقتی به ترویج پورنوگرافی فکر می کنم که به نسل اندر نسل پسران و مردان جوان تعلیم می دهد که به سکس اساساً به صورت فرهنگ تجاوز نگاه کنند و این ها هیچ درکی از یک سکس خوب ندارند (که به نظر می رسد دیگر هیچ کس ندارد) و نمی دانند چه احساسی در آن است یا یک رابطه ی خوب چیست. به طور دائم زنان را پست و آنان را انسان زدایی می کنند. تبلیغ زن به عنوان ایزه ی جنسی رایج است. تجارت جهانی دختران و زنان جوان به عنوان برده های جنسی به شدت گسترده است. واقعاً کف این ماجرا کجا است؟

هر یک از این داستان ها که در هر روزنامه یا اخبار تلویزیونی و اینترنتی می توان یافت برای من کافی است و دلیلی است برای انقلاب خواستن. و این را ضرب در میلیون بکنید. اما کافی نیست که فقط از این بیدادگری ها ناراحت شویم و بگوییم وحشتناک است، فاجعه است، ترازدی است. اگر به همین اکتفا می کردم و در کم در این حد بود، رک بگویم احتمالاً ناامید و افسرده می شدم و احتمالاً از آن روی بر می گرداندم. شاید برای اینکه افسرده نشوم دست از خواندن روزنامه یا نگاه کردن به اخبار و دنبال کردن اخبار در اینترنت بر می داشتم. اما من روی بر نمی گردانم و با آن کرخت نمی شوم چون آنچه را شواهد علمی در مورد این معضلات و ریشه های آن ها به من می گوید درک می کنم و می فهمم که شکل سازمان اجتماعی سرمایه داری - امپریالیسم اساس مساله است. روی بر نمی گردانم و با آن کرخت نمی شوم چون به این مساله آگاه هستم که همه ی این ها محصول مستقیم این شکل خاص سازمان اجتماعی هستند. می فهمم که در زمان های گذشته، انسان ها راه های متفاوتی برای سازمان دهی جوامع خود داشتند. نه اینکه آن شکل های سازمان اجتماعی عالی و یا بری از ستم بودند که نبودند. اما این واقعیت به من می گوید که انسان ها می توانند باری دیگر جوامع خود را و این بار بر پایه ی بنیاداً متفاوت بازسازمان دهی کنند: یکی از این تجدید سازمان دهی های رادیکال، جایگزین کردن این شکل سازمان دهی اجتماعی سرمایه داری - امپریالیسم با جامعه ی سوسیالیستی است که این جامعه ی سوسیالیستی به نوبه ی خود باید در جهت جامعه ی کمونیستی که بسیار رهایی بخش تر از سوسیالیسم هم هست، حرکت کند. من مطلقاً قانع شده ام که چنین دنیایی یک دنیای بسیار بهتر خواهد بود، نه فقط برای عده ای در اینجا و آنجا بلکه برای اکثریت عظیم نوع بشر در سراسر کره ی زمین.

این است قوه ی محرکه ی زندگی من: درک معضل و درک این واقعیت که در روابط اجتماعی کنونی پایه و اساس دگرگون کردن جامعه و راندن آن در سمتی کاملاً متفاوت، در سمت انقلاب و سوسیالیسم و در نهایت یک جهان

کمونیستی وجود دارد. این امر، به طور خود به خودی اتفاق نخواهد افتاد. مانند این نیست که سیستم خودش فرو خواهد پاشید و ما یک روز آفتابی بیدار شده و خواهیم گفت: اوه! مثل اینکه سرمایه داری فروپاشیده حالا ما می توانیم یک جامعه ی نوین و بهتر بسازیم. خیر. این کار مستلزم دخالت گری آگاهانه ی انسان است. لازم است که مردم به یکدیگر پیوسته و آگاهانه بر روی معضل کار کنند، روی آن تضادها کار کنند، پروسه ای را به راه بیندازند که شرایط جدیدی را به وجود می آورد که در جهت انجام انقلاب تکامل یابد و پخته شود. بله انقلاب چنین کاری را لازم دارد. اما ممکن است.

و من خیلی بیشتر ترجیح می دهم که در چنین جامعه ی نوینی زندگی کنم و هر انسانی که عقل سالم دارد نیز باید چنین ترجیحی داشته باشد.

سؤال: فکر می کنم بخشی از نکته آن است که لازم است شمار بسیار بیشتری از روشنفکران و دانشمندان کاری را بکنند که شما کردید و قلب شان را به انقلاب و توده های مردم بدهند.

آردی اسکای بریک: واضح است که من با این نکته توافق دارم. چون مردم به طور فزاینده باید به پروسه ی انقلابی بپیوندند. اما نمی خواهم این درک را بدهم که افراد بلافاصله بعد از اینکه برای اولین بار نسبت به این مساله آگاه می شوند باید بپیوندند. برای افرادی که برای اولین بار به این مساله برخورد کرده اند کمی ترسناک است که فکر کنند آه خدای من، حتی نمی توانم به این موضوع فکر کنم و در موردش تحقیق کنم و یاد بگیرم چون این ها روی من فشار خواهند گذاشت و از من خواهند خواست که فوراً بخشی از کل پروسه بشوم و زندگی خود را وقف آن کنم و غیره. فکر می کنم درک این مساله مهم است که این افراد می توانند در سطوح مختلف و به درجات گوناگون بخشی از پروسه باشند. فقط باید شروع کنند. برای همه جایی هست. جایی برای افرادی هست که به جلسات بیاید، در مورد آن آگاه شوند، برای اینکه بفهمند مساله چیست و مطلع شوند. این گام اول است.

خودتان را آموزش بدهید، اطلاعاتتان را بالا ببرید، به طور منظم به سایت رولوشن بروید. با بقیه صحبت کنید. آثار باب آواکیان را بخوانید بخشی از مبارزه حول این یا آن موضوعی که برایتان مهم است بشوید. گوش های تان را باز نگاه دارید و هر آنچه را که روبرو می شوید ارزیابی کنید. فکر نکنید صرفاً برای انجام این کارهای اولیه باید تعهدی برای تمام طول عمرتان بسپارید. در همان حال باید بدانید که برای اینکه بخشی از پروسه باشید راه های بسیار گوناگون است که مردم می توانند به این پروسه خدمت کنند. برخی ها تمام زندگی خود را وقف آن خواهند کرد و این راه تبدیل به تمرکز درجه اول و الویت زندگی شان خواهد شد. کسان دیگر تا آن حد خدمت خواهند کرد که می توانند: برخی کمک مالی خواهند کرد، برخی به طرق دیگری کمک خواهند کرد، برخی در اشاعه ی خبرهای مربوط به یکی از ابتکارها خدمت خواهند یا طرق دیگر.

بگذارید تکرار کنم که نیاز واقعی به پیوستن شمار فزاینده ای به پروسه ی انقلابی هست و نیاز عظیمی هست که شمار فزاینده ای از مردم به واقع زندگی خود را به طور کامل وقف این راه کنند. اما نکته ی من در آن بود که نمی خواهم این درک را بدهم که آدم ها باید فوراً از صفر به شصت برسند. من در این زمینه نیز رویکرد علمی دارم. هیچ کس نباید صرفاً بر پایه ی اینکه چند نفر دارند در مورد کاری صحبت می کنند باید فوراً داخلش بیورد. بیایید و کار انجام دهید و تحقیق کنید، در مورد مسایل گوناگون آموزش ببینید و بخشی از پروسه باشید. سؤال های تان را بپرسید، بیشتر یاد بگیرید و سؤال های بیشتر کنید. با نقطه نظرها، رویکردها و روش های دیگری که مواجه می شوید مقایسه کنید و بسنجید. از همه مهم تر آن ها را در رابطه با واقعیت محک بزنید و ببینید آیا منطبق بر واقعیت هست یا خیر. و بر پایه ی آن عمل کنید. ●

ادامه دارد ...

بخش بعدی: شرکت در جلسه ی دیالوگ میان باب آواکیان و کورنل وست



حزب کمونیست ایران (م ل م)

www.cpimlm.com